ذهن تسخیرناپذیرانسان

Man's Unconquerable Mind

By Gilbert Highet

ترجمه واقتباس
دکتورآشنا

۲۰۰۴

فهرست عناوین

بخش اول: نیروهای دانش

۱ـ شگفتیهازیاداند

۲ـ انسان متفکر: حیوانات یاانسانها. افزار. نباتات.
۳ـ تمدن وتفکر: یونانیان. یونانیان ورومیان. سقوط، بقاواحیای مجدد. اندیشه ها وتاریخ

۴ـ عقل غیرقابل پیشبینی: نابغهٔ تک وتنها. ترکیبات نو. ذهن یک معما. تربیت متفکر

۵ـ آیندهٔ دانش: بسط وتوسعه. خودویرانگری. کنترول افکار

بخش دوم: حدوددانش

۱ـ آوازی ازگردباد

۲ـ همه رانمیتوان دانست

۳ـ ممانعتهای بیرونی: تنبلی. فقر. اشتباه. قیودات(محرمیت فردی، گروپی، سانسور). عقیدهٔ دانشگاها. عقیدهٔ عملی گرا.

۴ـ محدودیتهای ذاتی ذهن: ناقص بودن حواس وذهن. امکان ناپذیری انواع معین دانش. نارسائی علوم. تجربه ماورای دانش.

۵ـ غول پیکردیوآسا

بخش سوم: نیازمندی ومسؤولیت
نیازمندی
مسؤولیت

بخش اول

نیروهای دانش

۱ـ شگفتیهازیاداند

دریکی ازتراژیدیهای یونان دختری درمیابدکه جسدبرادرش به حیث یک باغی وخائن دربیابانی رهاشده است تادرآنجاپوسیده ویاخوراک گرگهاوکرگسهاشود. به کسی اجازه نبودتاجسدش رادفن کند. دختربعدازجستجوی دردناک تصمیم گرفت که این وظیفهٔ اوست تادربدل قربانی حیات وخوشی خوداین قانون رابشکندوجسداورابه خاک بسپارد. خواهرش ازاین کارابامیورزدبانالهٔ وزاری سعی میکردتاوی رانیزازچنین کاری پشیمان سازد. ولی سودی نه بخشیدوی به سوی سرنوشت قهرمانانه وخطرناک خویش ادامه داد.

دیری نگذشت که یک پاسبان نفس زنان به عجله راپورمیدهدکه جسدمذکورخلاف دستورحکومت ازطرف کدام کسی جنازه اش خوانده شده ودفن گردیده است. حکمران مستبدکشورازاین عمل شنیع به خشم میآیدوامرمیدهدتافوراًتمام منطقه تالاشی گردد، جنایت کارگرفتاروبه سزای عملش رسانده شود. یک گروپ باشندگان منطقه که ازاین خبرگیج ومتحیرمیشوند، وسپس به سرودن موقروسنگین درستایش بی حدوحصرنبوغ آدمی زادمیپردازند.

«شگفتیهازیاداند، ولی هیچ، هیچ یک شگفت ترازانسان نیست. انسان بالای دریای کبودحرکت میکند، ازبادوطوفان کارمیگیرد، جسورانه به اعماق وامواج آن میپردازد. حتی برقدیم ترین همه خدایان یعنی زمین، زمین خسته ناپذیر آقایی میکند، باقلبه کردن وشخم زدن سالانهٔ آن بقدم های استواراسپ میرودوبرمیگردد. انسان بازبان وافکارپرفروغ وچون بادتیز، اینهارابه خودیادداده است، وطرززندگی شهرک وشهری راآموخته است، تاازسردی بیرحم، ورهایی ازتیرهای باران پناگاهی داشته باشد. انسان زیرک است زیرک. هرچندپلانهایش هوشیار، ماهرانه وماورای تمام رویاهااند، آنهاوی را به طرف شروخیرهردومیبرند.»

نغمه سرایان شایدیک سرودی رابه نسبت سرنوشت سروده باشند، این مشیت بیرحمیست که برخی زنان ومردان رانادیده میگیرددرحالی که دیگران رابرای نبرددردناک وتصامیم مهلک شان انتخاب میکند؛ یاشایدسرودیست به خاطرقهرمانی، یانیروی غیرمرئی درخون، که بعضی کسان رنج دیده راازحالت اسفناک به سطح عزت وافتخاربالامیبرد. درعوض، ذهن متفکرراکه علاوه برهزاران فعالیتهای دیگردارای اراده میباشد، ستایش میکند؛ وآن که میتواندبرسرنوشت نه تنهاازطریق ستیزه جوئی بلکه ازطریق دانستن آن فائق آید.

این سروددربارهٔ ذهن انسان خودش یک محصول جالب ذهن است. سوفوکلس(شاعرتراژیک آتن۴۹۶؟ـ ۴۰۶ق.م)یک قسمت ازافسانهٔ دوردست ماقبل تاریخ، مرگ شاهدخت آنتیگون دخترشاه اودیپوس راانتخاب کردکه برایش ازتاریکیهای غیرقابل تصورزمانهارسیده بود. وی به آن مفهوم جاودانی داد، کارروایها، وکرکترهایش رابه شکل نوهمآهنگ کردوآن رادریک درامهٔ تراژیک مرتب ساخت. به آنهاسخن بخشید: الفاظ دلکش، ماهرانه ونیرومندزبان یونانی، یکی ازنفیسترین

وسایلی که تاحال به واسطهٔ انسان اختراع گردیده است. وی مفاهیم آن رابه غرض نفوذبیشتربه شعرمبدل ساخت تاافکارش رادرشعرمهیج موزون، قوی، استوارولی انعطاف پذیربه درجهٔ اعلی اداکرده باشد. این یکی دیگرازاختراعات تازهٔ یونانیان بودکه سپس مردم ازآن اقتباس کردند، به این ترتیب نغمه سرایان احساسات اسفناک، ترس وشگفت شان رادرسرودورقص نمایش میدادند. سوفوکلس موزیک رابرای نواختنش کمپوزورقصهارابرای سرایندگانش اختراع کرد: هرچندمااکنون نه رقص رادیده ونه موزیک آن راشنیده میتوانیم، ولی ضربات آنهاوآهنگ دلنشین سخنانش راحس کرده میتوانیم. واومرده است، وهنرپیشه گانش مرده اند، وهمهٔ آنهای که نمایش تراژیدی آنتیگون رابیست وپنج قرن پیش درآتن دیده وشنیده بودندمرده اند. تیاتربه یک مخروبه مبدل شده است. ولی زبانی راکه وی به کاربرده بودازآن زمانه هابه حیث زبان آدمیزادباقی مانده است.

سخنان وافکارسوفوکلس هنوزنه مرده است. انسانهاآن رابابسیارمشکل ودرعین زمان باتمجیدمیآموزندومیخوانند. ساختمان زیرکانهٔ نمایشنامه رامطالعه میکنند. باشنوایی درونی خوداوزان وآهنگهای شعرش رادوباره جان میدهند. آوازهای کرکترها، شیره زن مغروروقانون گذارسخت گیروانعطاف ناپذیررامیشنوند. ازاعجازخستگی ناپذیرذهن انسان متحیرمیشوند؛ که چنین اندیشه هارافکرکرده میتواند، به آن چنین شکل عالی میدهد، وسپس درطول تغییرات عظیم زبان وتاریخ وعقاید، آنهاراانتقال میدهدتادوباره فکرشودواندیشه های نورادرذهن دیگران به وجودآورد. وزمانی که آنهارامیخوانند، یک باردیگرازمفهوم تراژیدی آگاه میشوند: یعنی که مردان وزنان بایدفکرکنند، وبایدخودراآزادحس کنندتافکرکنند؛ پست ترین بدبختی بندگیست، نه بندگی جسمانی بلکه بندگی فکری؛ حتی درسخت ترین شرایط زندگی میتوانیم آن رابه یک سرنوشت باارزش وقهرمانانه مبدل سازیم، به شکست ناپذیری ذهن خودادامه دهیم.

۲ـ انسان متفکر(Homo Sapiens)

تفکر، آموختن، به خاطرآوردن، دانستن؛ تخیل وخلق اندیشه های نو؛ حفظ ومکاتبهٔ دانش درفاصله های دورزمانی وفضایی. نه تنهاکه درحدودوتنوع آن شگفت آوراست، بلکه بی نظیراست. این مارااانسان میسازد.

حیوانات یاانسانها

ازلحاظ زندگی، تمام فعالیتهای دیگرمابادیگرباشندگان روی زمین مشترک اند. حیوانات، پرندگان، خزندگان، ماهیان وحشرات نیزچون خودمابرای قدرت تلاش دارند. آنهاخودرادرداخل گروپهای اجتماعی سازمان میدهند. بسیاری آنهااعمارمیکنند. بعضیهامحیط شان راباابتکارات زیرکانهٔ خودکنترول میکنند. بعضی شان مانندخودماثروت جمع میکنند. جنگ میکنند، محبت میکنند، بازی وسرگرمی میکنند. بعضیهادارای چنان قدرت میباشندکه مافاقدآنیم وبه ندرت آن رامیدایم. آنهازیرک وماهراند، باوجودآن به طوردسته جمعی چیزنوراکمترمیآموزند، وبه صورت انفرادی هیچ چیزرا. مهارتهای آنهابغرنج ولی محدوداند. هنرآنهاهرچندجذاب ولی خالص آرایشی است. زبانهای شان ازیک تعدادعلامات وصداهای محدودتجاوزنمیکنند. حافظهٔ شان واضح ولی محدوداند. حس کنجکاوی شان سطحی وموقتیست، محض یک شگفتی ابتدائیست که ذهن یک ساینسدان یاشاعریاتاریخ دان یافیلسوف رااشغال میکند. آنهاآموختن ودانش رابه حیث یک فعالیت نامحدودارادی تصورکرده نمیتوانند. تنهاانسانهاواقعاًمیآموزند، ومیدانندوبخاطرمیآورندوبه حیث

افرادماورای محدودیتهای هرگروپ یاهریک ضرورت عمده خلاقانه فکرمیکنند. دانشی که به منظورخوددانش کسب ووسعت داده میشودوصف خاصیست که ماراانسان میسازد. نوع مادارای موهاوششهای حیوانات، استخوانهای خزندگان، خون ماهی مانندمیباشد. مابه جناوران نزدیک هستیم؛ مابه کرات ظالمترهستیم. امابطوربنیادی ازآنهامتفاوت هستیم یعنی مابطورنامحدودمیآموزیم ومیدانیم وبه خاطرمیآوریم. ماهوموساپینس هستیم: یعنی انسان متفکر.

زندگی انفرادی هرمردوزن ازبسیاری کنشهاواحساسات شدیدساخته شده است. ولی این اغلباًبه صورت روشن وثابت چون یک عادت آموختن دیده میشود. ماهمیشه فکرمیکنیم. افکارماوتجارب مابطوردوامدارانبوهی ازموادموردقبول مارامیسازندوسعی میورزیم تاآنهارامرتب کنیم. این عمق واکمال تنظیم آنست که به طورعمده ماراازیک دیگرمتمائزمیسازد.

همهٔ مااین راتصدیق میکنیم: این یک تصورآشناست. ولی این یک تصورکمترآشناست که تمام تاریخ بشری باتمام عظمت، خفت، جنایات وقهرمانیهای بیشمارآن شایدبه حیث یک پروسهٔ آموختن دانسته شود. این پروسهٔ آموختن تکلیف آوراست، به تاخیرمیافتد، منقطع میگردد، گاهگاه وارونه، وبعضی اوقات برای مدت طولانی متوقف میشود. بازهم همیشه قابل ردیابیست، ووقتی که به پیش درحرکت باشدهمیشه قابل تمجیداست.

تاریخ به حیث ریکاردتلاش برای قدرت هیجان انگیزولی بدون پاداش است. سوسماران برای عصرهایکی دیگررادریدند؛ بعضی شان زنده ماندند؛ بعضی ازبین رفتند: همه اش بی مفهوم است. قبایل انسانهابرای قرنهایک دیگرخودراشکارمیکردند، می دریدند، غلام میساختند. این یکی چنگالهای درازترداشت، وآن دیگری عضلات نیرومند، ودیگری درخفاکمین میگرفت. این یک واقعیت است، ولی آیامهم است؟ آیااین حتی گسترش آدمی زادرابرروی زمین توضیح میکند، یااین صرف یک فعالیت جانبیست؟ نه: به یقین که تاریخ واقعی واصلی ماحکایتی ازآموختن وفکرکردن ماست.

این به واسطهٔ آموختن بودکه ماحیوان بودن راترک وخودراانسانهاساختیم. آن مرحلهٔ اول بود. سپس درجنگلهای گرم بودکه حجره به حجره وعکسه به عکسه، مغزشگفت آورانسان تشکل یافت، وباآن دونیروی دیگرانسانی ماـ اسباب وافزاری که به واسطهٔ آنهاحتی اگرجهان خراب هم میشدماآن رادوباره اعمارکرده میتوانستیم، وآن نیروهاعبارت اندازبان بغرنج ودستهای مبتکرتطابق پذیرما.

افزار

وبعلاوه، درگذشته های بسیاردورکه ماهنوزدرتاریکی جنگل ومغاره بودیم، استعمال افزارراآموختیم. حتی آموختیم که چگونه افزاربسازیم. علم زمین کاوی آثارماقبل تاریخ یک شعبهٔ که درآن بسیارکارهای قیاسی انجام میگیرد. ولی یک چیزدرآن یقیمیست، وشامل بسیاری تأثرات وجذابیت است: عبارت ازپیشرفت آهسته وگیرای بسیارقدیم خودماازحیوانیت به انسانیت، عبارت ازآموختن، آموختن، همیشه آموختن است. درهرموزیم خوب یک غرفهٔ مملوازافزارسنگی ماقبل تاریخ چون چکش، تبر، یاآلهٔ تراش کننده خواهندبودکه درردیفهاچیده شده اند. قدیم ترین آنهاسنگهای ناهنجارباکنارهای تراشیدهٔ درشتی اندکه دردست برابرآیند. ولی بادیدن آن افزارانسانهای وحشی اولی، بعدبامعاینهٔ سائرردیفها، میبینیم که

چگونه تدریجاًبامرورهرقرن سنگهای بهترانتخاب، سنگینی وتوازن آنهادیده میشوند، پارچه وتراش میشوند، لشم، گرد، تیزوصیقل میگردند، تانه تنهاباکفایت بلکه مقبول نیزشوند؛ بعدهااسلاف قدیم ماازآنهاکارمیگرفتند، فکرمیکردندیافکرکردن رامیآموختند، سخن گفتن رایادمیگرفتند، درحین آماده کردن سنگ چقماق برای کشتن گرگی به نیروی نودست یافتند، توام به آن ضرورتها، امیدهاوتشریفات مذهبی شان بااختراعات نوذهن انسان انکشاف نموده رفت. این تاریخ واقعی چنین یک انکشاف است که بعدازافزارسنگی به اختراعات دیگرنایل آمدند: یعنی کنترول آتش، تبدیل گل خام به ظروف سفالین، افزارفلزی، ایجادچرخهاکه ازآن زمان درسراسرروی زمین درحرکت وچرخش اند. ودرزمانه های بسیارقدیم انسانهای زیرک حیوانات راهمکارخودساختند. حیوانات وحشی چون اسپهاوگاوهای وحشی وخوکهای راکه یک وقت شکارمیکردندومیخوردند، وگرگهای که جنگ میکردند، آنهارادرجنگل وباتلاق درتلک گیروبه تدریج تربیه میکردند، تادرطی نسلهاباانسانهاصبورانه حتی بامیل زندگی کنند. عجیب است که میبینیم چوچه سگی درلانه اش ناله وزوزه میکشدوباخراشیدن دروازه مشتاق مصاحبت باکدام انسان میباشد. چنین معاشرت قرنهارادربرگرفت تااسلاف اسیرشدۀ این چوچه سگ بااطفال مغاره زندگی کنند، باآنهابازی کنندوغذاخورند، درکنارآتش باهم بخوابند، ودنبال عین شکاربدوند، وعین گوشت گرم راباهم پاره کنندواستخوانهارابشکناند، تامانندامروزبه زودی به حیث دوستان نه نوکران انسان درآیند. (وقتی که قارۀ آمریکادرسال ۱۴۹۲کشف شد، به ملیونهاباشندگان درمراحل مختلف تمدن درآن زندگی داشتند. آنهاسگهای اهلی داشتند، امااسپهانداشتند؛ افزارسنگی وتولیدات فلزات نرم داشتند، ولی آهن نداشتند؛ ونه قلبه، ونه چرخها. لهذانیاکان شان آمریکارابعدازاختراع سگهاوآلات سنگی وظروف سفالی، ولی قبل ازاخترع اسپها، چرخها، قلبه هاوافزارآهنی، کشف ودرآن داخل شده بودند.)

زرع نباتات

ازهمه شگفتراختراع زرع نباتات بود. اغلباًهرچیزی راکه مااستهلاک میکنیم، به جزغذای حیوانی، جزءیک نبات میباشد که ازتخمهای انتخابی بااحتیاط پرورش داده میشوند: یعنی گندم وشکرما، میوه جات وریشه ها، تنباکوی که میکشیم، کنف وپختۀ که مامیبافیم ـ تمام اینهاوبسیاری دیگرکه زمانی نباتات وحشی بودند، بعضی ازمردان یازنان هوشیارهرکدام آن رایافتند، تجربه کردندیاچشیدند، باحوصله مندی یادگرفتندکه چطورآنهارااصلاح، تربیه، بارور، وپیوند کنند. نامهای مخترعین شان گم میشوند، به جزکه آنهادرزیرخدایان قدیم یونان، دیونیسوس، دیمیتر، وهیاواتا، مخفی میشوند، آنهایی که به بنی نوع یاددادندکه چطورازنباتات کارگیرند. بازهم مطالعات نبات شناسان وزمین کاوان امروزی به ماگفته اندکه آنهادرکجازرع میشدند. بسیاری ازنباتاتی که برروی زمین زرع شده انددرمناطق بسیارمحدودانکشاف یافته بودند. بسیاری آنهاازارتفاعات غربی چین آمده اند؛ بعدازهندوستان؛ بسیاری گروپهای دیگرازشرق هند؛ وبعداززمینهای هموارآسیای مرکزی، آنجاکه گندم مابه وجودآمد؛ سپس ازآسیای صغیر، باغستان میوه؛ ازمنطقۀ مدیترانه؛ وبالآخره ازارتفاعات آمریکای مرکزی، وحوزۀ امازون، منطقۀ اسرارآمیزی که ازآنجایک مخترع دردوران خودمازهری بنام کیوررکشف کردوآن رابه یک دوای قوی مبدل ساخت.

این یکی ازآغازواقعی تمدن بود. دراین پروسۀ تدریجی، انسانهازرع نباتات رابهبودبخشیدند، ونباتات انسانهارابهبودی

دادند. انسانهاازززندگی تصادفی به زندگی گروپی دسته جمعی پرداختند. اساس خانوادۀ اولی راگذاشتند، که به نامهای زارع، آسیابان، نجار، خیاط، کلال، زرگروآهنگریادمیشدند(شکارچی دوردرجنگل زندگی میکرد؛ وکلبۀ ماهی گیردرکناردریاقرارداشت.) شخم زدن به وجود آمد. زمین به واسطۀ پاکسازی وآب کشی بهبودیافت. هنرپیچیدۀ آبیاری کشف گردید، مهارتی که همۀ ماهنوزدرانکشاف آن هستیم. مزارع وماهی گیری وصنعت به زودی بازاری بوجودآوردند؛ بازارقریه رابه وجودآورد، وقریه هابه شهرکهاوشهرکهابه شهرهاانکشاف یافتند. زمین های مزروعی وآبیاری سیستماتیک انسانهارابه اختراع قوانین ورعایت فصلهاواداشت. لهذاقوانین، تقویم ساخته شدند، ونجوم هم به حیث یک دین وهم یک علم درآمد.

پس ازطریق آموختن، وازطریق انکشاف دانش مابودکه ازحیوانیت بدوی به انسان وحشی ابتدای، وازآن به تمدن تکامل کردیم. حالابعضی مردم میگویندکه جنگ آینده به معنی ختم تمدن خواهدبود. شایدمعنی خوبترآن ختم یک عصرتمدن باشد. ما، یابقایای زندۀ ما، وبازماندگان ما، برای یک وقت شایددوباره وحشی شوند. ولی تازمانی که سیارۀ ماقابل زندگیست، وتازمانی که ماصاحب مغز، این عضوپنجاه انسی تخریب ناشدۀ کشف واختراع وتطابق هستیم، مانه تنهاکه به بازسازی تمدن قادرخواهیم بود، بلکه مامجبورخواهیم بودتاتمدن رابازسازی کنیم.

۳ـ تمدن وتفکر

تمام فرهنگهای مهم ابتکارات خودشان دارند. همۀ آنهاتظاهرات حیرت آورنیروی ذهن اند. ولی فرهنگ خودمایاتمدن غرب عقلانی ترین همه است. بیشترازدیگران این محصول تفکرسیستماتیک بوده است. تمام جهان ازاختراعاتش استفاده میکند. متودهای علمی اش، ایده آلهای تعلیمی، وسوادش ازطرف تمدنهای دیگرقبول شده اندوآنهاراانتقال میدهند.

اکنون، تاریخ تمدن غرب درطی سه هزارسال اخیر، باوجودگناهان وحماقتهایش، به بهترین وجه به حیث یک ریکاردماجراجوییهای ذهن متفکردانسته شده میتواند. Gibbon، که میگفت تاریخ «کمی بیشترازدفترثبت جرایم، حماقتها، وبدبختیهای بشریت» بود، فاقدهردومزاج وخردی بودتافعالیت دوامدارتفکرقانونی، دینی وفلسفی، تجربه وآزمایش سیاسی، ونوآوری زیباشناسی وتعلیمی راقدردانی کند، موصوف تنهاتاریخ روبه زوال امپراطوری روم خویش راسزاوارنوشتن ساخت. ومعلوم میشودکه موفقیتهاودست آوردهای قرنهاقبل ازتاسیس آن امپراطوری رابه ندرت درنظرگرفته بود. وی یک خوش سلیقۀ ساعی وپرصدابود، ولی یک ذهن سطحی داشت. جرایم وحماقتهادرتمام جوامع معمول اند. سرکردۀ بدمست وخمار، ساینسدان مرتد، کشیش بی رحم، سربازابله، همۀ شان ازشرق تاغرب ازشمال تاجنوب به اوج میرسند، دردهکده هاوقصرهانمایان میشوند، درعصرسنگ وجودداشت وهنوزدرعصراتوم وجودخواهندداشت. ولی فرق مشخصی که فرهنگ ماراساخته ودوام میدهدعبارت ازتفکراست.

آنهایی که دربارۀ تمدن بی ثبات آیندۀ غرب به آسانی افسرده خاطرمیشوندمعمولاًکسانی اندکه تاریخ مکمل گذشتۀ آن رانمیدانند. همچنان آنهابه صورت عموم ازارتباط مابایونانیان ورومیان به غلط فهمیده اند. آنهارابه حیث مردمان دورافتادۀ خیال میکنندکه زندگی وموفقیتهای شان تنهاموردعلاقۀ عتیقه پرستان قرارگرفته، زبان وافکارشان مرده اند. یقیناًکه آنهایونانیان ورومیان راهمیشه ازخودبدوی ترفکرمیکنند، درحالی که آنهاازبسیاری جهات دردانش وتجربه رسیده

تر، پیشرفته تربودند. به این میماندکه بیتهوون رابه خاطری که آلهٔ شنوایی نداشت به مقایسهٔ موسیقی دانان امروزی عقب مانده پنداشته شود. درحقیقت، چنین اشتباهات معمولاًنتیجهٔ یک عقیدهٔ خام برپیشرفتی میباشدکه به حیث یک حرکت دوامداردرطول تاریخ، تقریباًخودبخودی، واصلاًدراختراعات میخانیکی تظاهرنموده است.
پیشرفت درطول سه هزارسال اخیرتاریخ مامتداوم نه بوده است، نه درسه صدسال اخیر؛ حتی نه درسی سال اخیر. پیشرفت یک سیرخطی که لایتناهی به طرف بالارودنیست. این یک انحنای مضاعفیست که به واسطهٔ یک مصیبت عضیم شکسته میشود. هرقلهٔ انحنانمایندگی ازیک موفقیت بزرگ تمدن غرب میکند. هرتمدن قله های پائین وشانه هاداردکه به آن صعودمیکند. ولی دوقله هاتقریباًدریک سطح قراردارند. ماکه دربعضی چیزهانسبت به یونانیان ورومیان درسطح پائین ودرچیزهای دیگربالاترقراردارایم، برای این که سرنوشتهای خودماراتعبیرکرده باشیم، بایددائماًبه سوی آنها بنگریم.

یونانیان

قصهٔ ماعنقریب هزارسال قبل میلادبایونانیان آغازمیگردد. ازآنهابسیارپیش ومعاصربه آنهاتمدنهای غنی وبزرگ تر دیگری وجودداشتند؛ ولی تنهایونانیان فکرمیکردند، سخت وبطورمداوم، واصلاًبااصطلاحات انسانی فکرمیکردند. آنهابه واسطهٔ مردمان وحشی که به نظرشان به طورمعقول زندگی نمیکردندازهرطرف خودرامحصورمیدیدند: چون مردم عجیب وغریب مصریان که به ملیونهاپول رابه خاطرنگهداشت جسدهای مردهٔ شان مصرف میکردند، مردم بی رحم نیرومندچون آسوریان که خدایان نیمه حیوان راپرستش میکردند، مردمان آوارهٔ بدوی که سوادخواندن ونوشتن رانداشتندوهرجااسلحه راباخودحمل میکردند، مردم یهودکه خودراوقف مراسم دینی کرده بودند، گروه بیشمارغلام منش چون مردم فارس. مایونانیان راچون مردم بشاش، آرام ومتوازن تصورمیکنیم. امانیچه شایددرقول خودراست بودکه چون آنهافشارمتداوم ومهیب رانه تنهاازمردمان وحشی بیرونی بلکه ازداخل نیزاحساس میکردند؛ واینکه تمدن شان یک رشدآسان نبود، بلکه نتیجهٔ جدوجهددلیرانهٔ بودکه فشارشدیدرامتحمل شدند. آنهااغلباًچون انسانهای معدودمعقول بایداحساس میکردندکه دریک جهان دیوانه زندگی میکنندوبه طورمتداوم درمعرض خطرسرایت مکروب دیوانگی قرارداشته باشند.
باوجودی که آنهاخودراچون انسانهای رسیده درمیان اذهان عقب مانده احساس میکردند، هرچندکه بعضی شان وحشی بودندباآنهم خواهندآموخت. یونانیان خط فاصل رنگ ونژادرامیان خودودیگران نکشیده بودند. آنهامرزهای نژادی، اجتماعی یاملی پیرامون کلتورشان نداشتند. هربدوی که اگرزبان رایادمیگرفت، مهذبانه سلوک میکرد، وفکرمیکردمیتوانست درآن داخل شود. بسیاری آنهایی که مااوشان راازنظرصفات ممیزه شدیداًیونانی میپنداریم ازجاهای دوردست بازبان وتمدن مختلف آمده بودند. چون سینت پال که یهودبود، ازمراسم دینی وویژه گی یهودیت دست کشید، وازطریق جهان یونان وروم بازبان بین المللی یونانی به موعظه دین جهانی پرداخت.
یونانیان دربسیاری چیزهای ذهنی نه تنهاآموزگاران معاصرخودشان چون یهودان وفارسیان، رومیان ومصریان، بدویان آواره وهندیهای دوردست بودند. آنهاآموزگاران تمام آنهایی بودندکه درتمدن غرب تاامروزازآنهاپیروی کرده اند. آنهاآموزگاران ماواطفال ماهستند. ممکن نیست که ماازنفوذقدرتمندآن انکارکنیم. ممکن است آن راتنهادرخطرباریک وضعیف ساختن

اذهان خودما، خالی ساختن خانه های روحانی خودبرای روحیه های وحشیتر، احمقانه ترتادرآنجاجای گیرندنادیده گیریم.
یک دانشمندبزرگ امروزی بنام Warner Jaeger ازهاروارد، نفوذیونانیان رادریک کلیمهٔ paideiaخلاصه میسازد. کتابش بنام Paideia (اندیشه های فرهنگ یونان)یادمیشود. اصلاًبه زبان جرمنی نوشته وبه بسیاری لسانهاترجمه شده است، واندیشهٔ آموزشی آن ازطرف بسیاری شاگردان تاریخ عقلانی پذیرفته شده است که ذیلاًارائه میگردد:
پیدیادریونانی به معنی آموزش است(عین کلمهٔ که درآنسایکلوپیدیایادایرة المعارف دیده میشود)؛ همچنان این به مفهوم عالی اش به معنی تمدن یافرهنگ آمده است. زیرابه عقیدهٔ یونانیان تمام تمدن وتمام پیشرفت مبنی برتعلیم، تعلیم مادام العمر، لذت بردن وبهبودهمه نیروهای عالیترین ذهن بودند. ملل دیگرتمدن خودشان رابه معنی قدرت میپنداشتند ـ یاخدمت به خداوند ـ یاخدمت به شاه خدائی ـ یاثروت وآسایش. حتی درزمان خودماملل دیده میشوندکه فکرمیکنندداگرهرکس فراوان داشته باشدتابخوردوبنوشد، باداشتن موترودیگروسایل ماشینی اززندگی عالی برخوردارخواهندبود. یونانیان نیزاززندگی باهمه خوشیهایش، شراب، زنها، وسرود، سپورتهاورقص لذت میبردند: بسیاری شان تمام زندگی خودرابه لذایذکم ارزش تسلیم کرده بودند؛ ولی اساساًمیدانستندکه چی بهتربود، وآدمان بزرگ آنهادرپی وحفظ آن بودند. این فقط وفقط بهبودذهن بود. تابه انسانهاکمک کندتافکرکنند، شاعران بزرگ شان کمپوزکنند، فلاسفه وتاریخ نویسان شان بنویسند، خطیبان شان سخنرانی کنند. آنهاآموزگاران بودند. هومر، پندار، سیمونیدس، مناندر، اینهاوبسیاری دیگران به درجهٔ اول طبیبان روح بودند.
البته که ماهنوزبایدآثارآنهارابخوانیم. نه تنهابه خاطری که آنهاتاریخی اند، بلکه چون آنهابه مامیآموزند، مارابه فکرکردن وامیدارند. درهیچ جای دیگردرتمام ادبیات جهان، درهیچ زبان دیگریاهیچ یک دوره، چنین یک مجموعهٔ ازکتابهای غنی، متنوع، وعمیقاًبافکرکه به واسطهٔ یونانیان وجانشین آنهارومیان تولیدشده اندوجودداشته باشند. منظوراصلی مطالعهٔ زبانهای یونانی ولاتین این است تااصل این کتابهاخوانده شوند. دیگرمنظورهاهمه فرعی یاتخصصی اند. ترجمه هاکافی نیستند، تاحدی به خاطرنبودن ترجمانان خوب وتاحدی به خاطری که انگلیسی نسبت به زبان یونانی یک زبان ضعیفتر، فقیرترمیباشد، ونسبت به لاتین بطوردقیق کمترانکشاف یافته است.
خوانندگان غربی، مسیحیان ویهودان، علی الفوربه فکرمجموعهٔ آن کتابهاخواهندافتادکه به واسطهٔ نوابغ یهودی تولیدشده اندو(ازطریق ترجمهٔ غلط)به حیث عهدقدیم وجدیدشناخته شده اند. اگرممکن باشدتاکتابهای انجیل راباکتابهای یونان وروم مقایسه نمود، پس دوفرق مهم رامشاهده میکنیم. یکی سبک انجیل که بسیارساده ویکنواخت است، وکتابهای آن به ساختمان منطقی وظرافت کمترتوجه نموده اند. ودیگراین که انجیل تااندازهٔ زیادبه مرجع ووحی وابسته است. اندرزهای آن ازجانب خداوندعالم ازطریق واسطه یامیانجیهای مختلف میرسند. یونانیان وجانشینان رومی آنهابه مرجع خدایی استیناف نمیکنند. به آوازی که گوش میدهندحرف است، نه آوازقدرت فوق بشر، بلکه آوازعقل است که بطورآرام بحث میکندکه چیست، چی بوده است، وچه بایدبود. ازیک آدم هوشیارزمان ماپرسیده شدکه یگانه کمک یونان به خیروسعادت جهان چی بود. درجواب گفت: بزرگترین اختراع یونانیان «ازیک طرف» و«ازطرف دیگر»بود. بدون این دوتوازن مافکرکرده نمیتوانیم.
لهذایونانیان به واسطهٔ فکرکردن، گپ زدن ونوشتن به یکدیگرخودیادمیدادند. وبعدبه سایرجهان غرب یاددادند. یکی

ازلذایذاصلی مطالعۀ تاریخ زیباشناسی وعقلانی اینست که چطوراندیشه های شان یاترجیحاًاندیشه های خردکه آوازآنهادرزمانه های دورازطریق انتقالات پیچیده درمیان آدمانی که بطورمستقیم شناخت کمترازیونان دارنددوباره ظاهرمیشوند. این یکی ازثبوت قدرت گسترش آزادذهن میباشد. اگرماکمیدی دانته رابازکنیم وشاعررادررویااش درحال فرودآمدن ازمیان دوزخ بنگریم ـ یک دوزخی که به سه ناحیۀ اصلی برای مجازات ولگردی، خشونت، وحیله جداشده است ـ ماسیستم اخلاقی ارسطوفیلسوف یونان رامیشناسیم. اگرنمایشنامۀ Macbeth(شاه سکاتلیند)شکسپیررابببینیم، درمیابیم که شکل تراژیدی ومفهوم اساسی اش هردوبه واسطۀ شاعران یونان خلق شده بودند. توازن قوای که قانون اساسی آمریکابرآن متکیست برای اولین دفعه به واسطۀ متفکرین تاریخی یونان فورمولبندی شده بود، وآموزگاران یونان نخستین بارایده آل عالی برادری واخوت انسان رااظهارداشتند.

یونانیان ورومیان

رومیان اولین شاگردان یونانیان بودند: یک دسته مردمان نومیدکننده. دراول که رومیان رادیدندآنهارابه نام وحشیان یادکردند، آنهارامردمان مصمم ولی کودن یافتند. این ازطریق آرت یاهنریونان نبودکه روم جهان غرب راتسخیروتحت ادارۀ خوددرآورد، وشاید، چون بعضی امپراطوریهای نوین، حتی باوجودی که ثروتمندوقدرتمندگردیده بودبه شکل وحشی وخام باقی میماند. ولی درعوض، رومیان درحین فتوحات شان بافروتنی ازیونانیان آموختند. آنهادربارۀ ارزش دائمی فاقدادبیات بودند، علوم نداشتند، استدلال فلسفی کرده نمیتوانستند. حتی زبان شان، باوجودقوت وانعطاف پذیری، ناهنجاربود. درهمۀ این ساحات یونانیان به آنها، چون آموزگاران شایسته، اوصاف استخراج یافراخوانی راکه خودشان به ندرت صاحب آن بودندیاددادند. نتیجۀ آن یک شگوفانی دیگرفرهنگ یونان بودکه به ایتالیاپیوندگردید، یادرحقیقت خلق یک فرهنگ مشترک یعنی تمدن(یونان ـ روم)بود، که این دوعنصربه طورپایدارچون ماهیت وشکل درآن متحدمیگردند. اشعارحماسی ورجیل(Aeneid) به زبان رومیست که باتخیل یونانی ملبس شده است، وشکل یونانی آن به مفهوم رومی رسالت وماجراومسئولیت وسنت تغییرشکل نموده است.

تمدن صلح آمیز، باکفایت، مثمر، مطیع قانون، باهوش، باذوق، باسواد، وبه استثنای سلطنتهای بدوبحرانهای خطرناک مملوباآزادیهای معنوی وشخصی، که دربسیاری جهات ازبزرگترین کامیابیهای زندگی اجتماعی بودکه تاحال جهان غرب مادیده است. مردم درسال ۱۵۰م نسبت به سال ۱۳۵۰ یا۱۵۵۰، یاشایددرسالهای۱۷۵۰و۱۸۵۰، به مراتب باسوادتربودند. غلامان سال۲۰۰، اززارعین فقیر۱۱۰۰، یاغلامان ۱۸۵۰، حالت بهترداشتند، وبی نهایت خوبترازاسیران کمپهای جرمن درسال ۱۹۴۴، یاکمپهای ۱۹۵۴ روسهابودند. تمدن یونان وروم نواقص خودش راداشت، طوری که تمام خلقتهای بنی نوع نواقصی دارند، ولی این نسبت به بسیاری فرهنگهادرتاریخ مادارای شایستگی بیشتربود. خصوصاًدرقسمت دانش وااشاعه وانتشارآزادانۀ افکار. مکاتب قریباًدرهرجاوجودداشتند. یوروپ وشمال افریقاومصروخاورنزدیک ازکتابهامملوبودندوبه کتابخانه هامبدل گشته بودند. بیش ازهزارهامیل مربع ازشهرتاشهر، معلمین سیاح درحرکت بودند، فلاسفۀ آواره وسخنرانان، مبلغین دینی واجتماعی توضیح آزادانه ومناقشۀ فصیح به عمل میآوردند. معروفترین سندی که این فعالیت رانمایش میدهدعبارت ازاعلامیه های حواریون است. طورمثال، شهردارافیسوس شورشی راکه توسط موعظۀ سینت پال

علیه بت پرستی آغازشده بودبامعقولیت مطبوع آرام میسازد؛ ببین که چگونه روشنفکران آتن به بسیارشوق اورادعوت کردندتادکتورین نوش راتوضیح دهدووقتی که اودربارهٔ دوباره زنده شدن جسم توضیحات مفصل ارائه دادچگونه اورامهذبانه رخصت نمودند؛ وبه آرامی این قصه به پایان رسید. درحالی که پال درروم باتمام اطمینان به وعظ وتبلیغ خودادامه میداد، هیچ کس مانعش نمی گردید. دربین جهان یونان وروم دائماًاختلافات وجودداشت، ولی آنهانشانهٔ ازنهضت آزادافکاربودند. هیچ فهرست ازکتابهای ممنوع وجودنداشت. سانسورعقایدخال خال، محدودوموقتی بود. پولیس مخفی به حیث یک موسسه وجودنداشت. مردم نسبت به هرکشورملی کنونی به مراتب کمترهمسان بودند: درحقیقت، اگرمامیتوانستیم برای یک روزبه روم یاآتن یامارسیل، یاآنتیوش باستان برگردیم، ماآنهاراگوناگون حیرت زده وعجیب، مملوازوسوسه برای آزادی فردی اخلاقی وعقلانی میافتیم طوری که بسیاری مردم امروزی هرگزباآن مواجه نشده اند. مسیحیان اولی ازمحدودیتهای جهان(یونان ـ روم)نسبت به آزادی آن به مراتب کمترمتضررشدند. چیزی که آنهامیخواستندآزادی بیشترنبود، بلکه آزادی کمتربود.

سقوط، بقا، احیاء

چراآن تمدن شکوهمند، خورسندوهوشمند سقوط کرد، هیچ کس نمیداند. خودباشندگان آن نمیدانست. تنهامحققین بزرگ امروزی میتوانندتاعلل برجستهٔ آن رابررسی وگروپ بندی کنند. بازهم ازیک چیزمتیقن بوده میتوانیم. این قسمت غربی امپراطوری یعنی بخش روم بودکه اول سقوط کرد؛ قسمت شرقی یعنی ساحهٔ یونانی زبان، خودراتحت حملات پی درپی تقریباًبرای هزارسال دیگرحفظ نمود. یگانه توضیح چنین نابرابری این خواهدبودکه چون مردمان غرب ثروت وعیش راخوش داشتند، درحالی که مردمان شرق علاقمندبه تفکرکردن بودند. قدرت وعیش بالآخره رومیان سرسخت ومردمان ایالات مربوطهٔ شان رانرم ساخت. یونانیان نرم به بحث وگفتگووجنگ واختراع شان ادامه دادند. اگرذهن به کارانداخته شود، نیروهای آن خستگی ناپذیراند.

حتی بعدازتخریب امپراطوری غرب، که سرکهابسته شده بودند، پلهاویران، بندرگاه هابه لجن زارمبدل، کانالهاقطع، بدرفتهامالامال، بیمارستانهاوکتابخانه هاسوخته، بسیاری تعمیرات عامه به مساکن غیرقانونی مبدل شده بودند، بعدازآن که زبان به یک چندلهجهٔ محدودتنقیص یافته بودوسوادچون جادوچنان نادرگشته بود، وقتی که یک کشیش به ندرت میتوانست بخواندویک جنرال یاشاه به مشکل میتوانست نام بی فرهنگ ووحشی خودرابنویسد، بعدازاین که حکومت قانون درسرتاسرجهان به اوباشان متشکل سیستم فیودالی ازهم پاشیده بود، حتی درآن هنگام وازآن پس نهضت تمدن یوروپ به بهترین وجه به حیث یک پروسهٔ آموزش درک میشود. بدترین حالت دوام نمیکند. این حتی دراعصارتاریک دوام نکرد. حتی وقتی که شهرهامملوازغارت گران بودندآن چی راکه نمیدانستندتخریب میکردند، یک چندآدمان هوشیارخوشبین خودرادرگوشهٔ به کنارکشیدند، وآغازبه آموزش، کاپی کردن ونگهداشت نمودند. دریک صومعه ودریک حجرهٔ منزوی آنجاواینجاشاگردان ساعی نشستندتاافکارقدرتمندگذشته رادرنشروشعربدانند، آنهارابه دیگران بیاموزندوانتقال دهند، وبه این ترتیب آهسته آهسته وبه تدریج به بازسازی جهان متلاشی عقلانی بپردازند.

حتی بعدازتاخت وتازوتخریب عظیم تمدن جهان یونان وروم، مردمان وحشی ازآن آموختند. اجدادماکه ازآن تاریکی

برآمدندچون اجدادماقبل شان که ازتاریکی بسیاربزرگتربرآمده بودندآهسته آهسته صعودکردند، وطوری که بازماندگان ماشایدیکباردیگرصعودکنند. این یک داستان درازوپیچیده است، زیرااین بیش ازهزارسال دشواررادربرمیگیرد. ولی اگرماپائین ترین نقطهٔ ذلت غرب رادرسال ۵۰۰م قراردهیم، بعدازآن ماسه مرحلهٔ صعودی قدرتمندرادیده میتوانیم: درسال ۸۰۰م، وقتی که Charlemagne (شاه فرانسه)یک سیستم سیاسی مافوق ملی رادوباره برقرارنمودوتعلیمات عالی رابه پیمانهٔ وسیع دوباره تاسیس کرد؛ درسال۱۱۵۰، وقتی که فرهنگ وسیعتروشدیدترقرون وسطی درکتابهاودانشگاهاوکلیساهاواذهان بزرگ درحال شگوفان بود؛ وسپس درسال ۱۴۵۰، وقتی که یوروپ غربی کاملاًبه تصاحب دوبارهٔ افکارمکمل یونان وروم آغازکرد، ودربسیاری جهات به ماورای آن نایل آمدند. درسراسرآن هزارسال، پشینیان مانخست به مکتب رومیان وبعدبه مکتب یونیان میرفتند. آنهاخودرابه واسطهٔ آموزش متمدن ساختند. ازهنگام ۱۴۵۰ بیشتراذهان عالی درتمدن مابه صورت مستقیم وغیرمستقیم شاگردان رومیان ویونانیان بوده اند؛ ولی ماطوری که لازم است هنوزازآنهاخوب نیاموخته ایم؛ هنوزدراطراف ودرمیان مامردمان وحشی وجوددارند. ادولف هتلر، بانشان صلیب شکسته اش، مراسم خونینش، ومنطق نفرت انگیزش، یکی ازآنهابود. دیگران نیزوجودخواهندداشت.

هنوز، این امیدوارکننده است تابرآن پروسهٔ طولانی آموزش واکثراًگسیخته شدهٔ پیشین بادقت نگاه کنیم ومیبینیم که چگونه بهترین نتایج رابه بارمیآورد. بطورمثال، اگرمابررشدافکارفلسفی ودینی آمریکایان واروپایان نگاه کنیم، آن رابه حیث یک جدوجهدطولانی می بینیم که چهل نسل متفکرین سعی نمودندتاذهن نیرومندافلاطون رابدانندواستقامت کنند. مابه آسانی یک تاریخ سخنرانی غرب را، ازکلیساهای خاموش تاطرحهای انقلابی، درکلام بانبوغ مثمر(سسیرو)تصورکرده میتوانیم. اگرماصرف شاگردان ورجیل رابررسی کنیم آنهارادربسیاری اشعارعالی غرب خوانده میتوانیم. یامااانکشاف ذهن یک شخص چون جفرسن یاگویته راازطریق همبستگی مادام العمرش باکتابهای کلاسیک دلخواهش ریکادوتمجیدکرده میتوانیم. بناهای سینت پال وسینت پیتر، قصرشاهی لووردرپاریس وکاپیتل درواشنگتن، بناهای یونان ـ روم میباشند، وبسیاری ازافکاروهنرهای که درداخل آنهاوجوددارندخلقت جاودان جهان کلاسیک میباشند. بسیاری ازبهترین چیزهادرفرهنگ امروزی غرب خلقت یونانیان ورومیان بودندویاازآنهاالهام گرفته اند. اگرتمدن خودماسقوط کند، طوری که ازآنهاسقوط کردند، بازماندگان ما، مثل زنده مانده هادریک شهربمباردشده، بابه کاربردن بنیادهای محکم قدیم وقویترین قطعاتی که ماازخودباقی میگذاریم آن رادوباره اعمارخواهندکرد.

اندیشه هاوتاریخ

امااین همه تنهاداستان یک فرهنگ میباشد. یونانیان به رومنهایاددادند. رومنهابسیاری چیزهای خودرابه آن علاوه نمودند. غرب امروزی به طورکُل باآموختن ازوالدینش یعنی جهان یونان وروم خودرامتمدن ساختند. ودرزمان خودماشایدیک رابطهٔ مشابه درک شده بتواند. ازبعضی جهات یوروپ امروزی، چون یونان باستان ـمبتکر، استدلالی، تحریک پذیر، به واسطهٔ سنت قدیم وغنی هنروافکارش هردودرهم شکسته وهم حفظ گردیده است؛ وامریکای شمالی وجنوبی به این ارتباط چون روم باستان ساده تر، خامتر، بیشترخشن وعملی، جسوروخوشبین اند، مملوازاحترام برای سنت قدیمتر، ولی به صورت عاقلانه مصمم اندتافضایل ونیروهای خودرابه آن علاوه کنند.

تمدنهای دیگرچون چینایی، اسلامی، هندویی، بومی های آمریکاچنان قصه های شگفت آورانکشاف داخلی دارندکه به واسطهٔ پروسهٔ اختراع صبورانه، تدریس، آموزش درداخل یک ملت یاگروپی ازملتهابه آن نایل آمده اند. وحتی شگفت آورترعبارت ازپروسه های اندکه به واسطهٔ آن هااندیشه ها، تخنیک، عقایددینی، طرحهای اجتماعی وهنری، اختراعات ناچیزچون یک آهنگ محلی، وچنان مهم چون یک علم نو، ازیک کلتوربه کلتوردیگری که درزمان، مکان وساختمان بسیاردورازآن واقع شده بودگذشته اند، اغلباًاینهادرکلتورمیزبان نسبت به خانهٔ اولی شان بسیارمهمترمیگردند، وتغییرات بنیادی رادرتمامی چوکات تمدن نوکه درآن داخل شده اندمعرفی میدارند.

عیناًطوری که حکایت هریک تمدن رامیتوان وبایدبه اصطلاحات تفکر، آموختن، وتدریس گفته شود(همان طورکه ازطریق ریکاردهای قدرت وثروت آن)، همین طورریکاردکامل نژادبشری، درتمامی فرهنگهای مختلف آن، وقتی که مابه حرکت اندیشه هاازگروپ به گروپ درسرتاسرسیارهٔ زمین مینگریم دریک روشنی نووتابان به طورآشکاردیده شده میتواند. بسیاری تغییرات وسیع یادوررس درتاریخ هرگاه به اصطلاحات خالص سیاسی یاستراتیژیک یااقتصادی تعبیرشوندبه غلط فهمیده میشوند. اماوقتی که به حیث حوادث عقلانی مطالعه شوند، به کاملترین مفهوم آنهادرک میشوند. بطور مثال درآسیای معاصر، ده ملیون مسلمانان ترکی نژاددرامپراطوری روسیه وجوددارند. آیادربین سرکوبی آنهاتوسط تزاروتوسط کمونستان چی تفاوت است؟ فرق آن ازروی یک حقیقت به بهترین وجه دانسته شده میتواند، وآن تعلیم است. پیش ازانقلاب تمام مسلمانان درروسیه الفبای عربی رااستعمال میکردند. دردههٔ ۱۹۲۰ رسماًمنسوخ وبه واسطهٔ یک تعدادالفبای رومن(چون ازخودما)جاگزین گردید. این یک اشتباه تکتیکی بودزیراحکومت ترکیه نیزتصمیم داشت تاحروف الفبای رومن رااستعمال کنند. لهذا، در۱۹۳۹، الفبای لاتین نیزممنوع گردید. الفبایCyrillic (ازیونانی اقتباس وبه واسطهٔ روسهای متمرکزدرماسکوبه کاربرده میشد)معرفی شدند. این دوتغییرات نشان میدهدکه منظورحکومت کمونست ازقطع علایق بین این دومردم وسابقهٔ اسلامی شان وجداکردن آنهاازاقارب نژادی شان درترکیه، ووابسته ساختن آنهابه مسکوبود. تزارآنهارابه حال خودگذاشت. کمونستهاسعی داشتندتاآنهارانه تنهاکمونست بلکه روسهای اهل مسکوبسازند. اگرروسهاموفق گردند، این راازطریق پروسهٔ اجباری تدریس وآموزش انجام خواهندداد.

درحقیقت، اکثرتاریخ قرن بیست، باتقلاومنازعه آن علیه کمونیزم وفاشیزم وسوسیالیزم ملی وغیره، به بهترین وجه به حیث ریکاردیک جنگ برای تسلط براذهان انسانان نوشته خواهدشد. کمونیزم وفاشیزم وسوسیالیزم ملی ودیگراشکال پرستش دولت ایدیالوژیهای جذاب اند، جذاب به اذهان ساده. آنهامجموعهٔ ازاندیشه های قسماًراست وقسماًغلط اند، ولی باجسارت ووضاحت، ادعادارندکه آنهایک ایضاح عقلانی مکمل برای مسائل حیات انسانی ارایه میکنند. بسیاری آیندهٔ بشریت وابسته برمهارتی خواهدبودکه به واسطهٔ آن این اندیشه هایادداده میشوندوردمیگردند، دستکاری میشوندتاباجوامع مختلف وحقایق سرسخت وفق کنند، باانتقادات نافذوذیرکانه منفجرمیشوند، یابه واسطهٔ ایضاحات درستترومؤثرترمسائل اساسی زندگی جانشین میشوند.

۴ـ عقل غیرقابل پیشبینی

ماهنوزمراحل این جنگی که درآن همهٔ مادرگیرهستیم پیش بینی کرده نمیتوانیم ـ یعنی جنگ برای اسارت یاآزادی ذهن بشریت. نهضت عقل انسانی ممکن نیست که پیش بینی شود: حتی مشکل است که ثبت وتحلیل شود. آیاهرگزماقابل خواهیم بودتایک تاریخ سیستماتیک افکاررابنویسیم، قوانینی که بررشدونهضت آن حاکم اندتوضیح کنیم، من نمیدانم؛ ولی درحال حاضرآنهایی که مهاجرت اندیشه هارامطالعه کرده انددرک آن رابه مراتب خارج ازتوان خودمیابند. تاریخ دانان چون سوروکین وتونبی وانسان شناسان چون کروبرولینتون این رامشکل یافتندتاتنوع، انگیزه های مختلف نامحدودکه عقل خفته رابیدارمیکنندوچینلهای متعددی که ازطریق آنهاافکارازیک ذهن به ذهن دیگروازیک منطقه به منطقهٔ دیگرجریان میابندتوضیح نمایند. بنابرآن پژوهش گران صرف توانسته اندتاقواعدوسیع ومبهم راتاسیس کنندتامارادردانستن این پروسه هاکمک کرده باشند. آنهاعجایب اند. آنهااسراراند.

بطورمثال، این مشکل است که میبینیم چرایک ملت بتواندریک قرن هزارمخترعین، فلاسفه، شاعران وسیاست دانان راتولیدکند، وسپس دریک چندنسل لال وظاهراًبی فکرگردد. چرایک کشورتازمانی که فقیرودروضع خطرناک قراردارداانرژی عقلانی درغلیان است، به مجردی که ثروتمندومصون گردددررخوت وگیچی تنبلی سقوط میکند، درحالی که همسایهٔ آن، که برای قرنهادرخاموشی فقروحقارت بسربرده، آوازخودراتنهابعدازکسب قدرت وثروت میابد؟ چطورشده میتواندکه درعین مملکت دراوقات مختلف ساینسدانان گاهی تمجیدوگاهی فروگذاشت میشوند، شاعران گاهی به حیث نیکوکاران خجسته وزمانی چون غیرعادی توهین میشوند؟ ماخوب میدانیم عجیب است که چگونه اکثراًدونفریادوگروپ درمناطق مختلف جهان بدون آن که یک دیگررابدانندعین کشفیات یایک سان فکرمیکنند؛ ولی هنوزعجیبتراین است که بامرورازتاریخ نوابغ میبینیم که چگونه اذهان نیرومنددرسرزمینهای متروک دورافتاده وقبایل وحشی وادوارمملوازاختناق، خشونت ونفرت آشکارشده اند.

نابغهٔ تک وتنها

بعضی اوقات، شخصی درحین بالارفتن درسلسله کوه های غربی ازمیان سخره های برف وبادزدهٔ دشواروشکسته عبورمیکند؛ وآن سودرنیمه راه باریک میان خالی یک دسته ازگلهای تازه رامیبیند. زمانی ازبالابه پائین یک درهٔ باریک لامزروع رانگاه میکندکه دیوارهای سنگی اش غرش سیل رابافروریختن پارچه سنگهاازقله های بالاانعکاس میدهد: جایی که نه یک قطعهٔ سرسبز، نه یک مشتی ازخاک حاصلخیزقابل دیدوجوددارد؛ ولی پائین درنیمه راه آن دیوارهای سراشیب، آنجایک درخت کاج دریک شگاف نامرئی ریشه گرفته نومیکنددلیرانه سرخودرابالامیکشدوشاخه های امیدوارکننده اش رامیگسترد، ومرغکان دراطرافش پرمی زنند.

ازاین کمترخوشآیندوشگفت آورنیست که درمیان خواندن قصهٔ بعضی ادوارخونین، باقتل وتعذیب، باناله وفریادهای پرطنین، سرودهای مذهبی خفه کننده، وجیغ زدنهای خشن احمقانه، به یک ذهن نابغه ومتین برمیخوریم، ذهنی که به مطالعهٔ طبیعت وبه ساختن شعرمیپردازد؛ یادرمیان بورژواهای تنبل یاروستایان افسردهٔ وابسته به زمین، یک عقل نیرومندی رادرمیابیم که بامجردهای اعداددست وگریبان است، به اختراعات بی مانندمیپردازد، یایک تعبیرسیستماتیک

جهان رامیسازد.

چنین بودبودا. چنین بودSequoyah (وابسته به قبیلهٔ چروکی مردم بومی آمریکا)که به تنهایی یک زبان تحریری را برای مردمش اختراع نمود. چنین بودبزرگترین فیلسوف اعصارتاریک، Johannes Scotus Eriugena ازآیرلیند، کسی که خودش آن زمان به تنهایی دراروپای غربی، به طرح آموختن زبان یونانی پرداخت، ویک نظروسیع فلسفی جهان روحانی راطوری ایجادنمودکه هیچ متفکرامروزی به وی رسیده نمیتواند. چنین بودجورج مندل، راهب آرامی که باحوصله مندی درباغش به کاروفکرکردن پرداخت تابعضی قوانین بنیادی ارثیت راکشف کرد. وچنین بودندبسیاری هنرمندانی که درگمنامی زندگی کردندوشخصیتهای آنهاهمه فراموش شدند، بجزآنهایی که شاهکارهای مقبولی رابجاگذاشتند. ماشایدنام Aleijadinho رابدانیم، چهرهٔ حزن آوری که به حیث ظریف ترین بت تراش آمریکای لاتین درآمد؛ ولی حکاکان Charrtres (شهری درشمال فرانس مرکزی) تنهاازکارآنهاشناخته میشوند، وحتی مانژادهنرمندی ازبنین درغرب آفریقاراکه سرهای برنجی نفیس ساخت، حدس زده نمیتوانیم.

ترکیب(سنتیز)نو

درعین حال حتی ماسوای نوابغ تک وتنهاشگفتیهای دیگردرتاریخ تفکروجوددارند، پدیده هاهمیشه چنان غیرمتوقع وغیرقابل توضیح اند. انسانهای وجوددارندکه عصرومحیطی که درآن آموزش دیده بودندابرازمیدارند، اماآنهایی که باقوت تخیل شان ووسعت دانش شان ومهارت حیران کنندهٔ شان، ازعصروهمسایگان خودهابالامیروند، پس آنهاهم درهمان وقت وهم جاودان زندگی میکنند. وقتی که اذهان شان راتحلیل میکنیم قریباًتمام عناصرترکیب کننده راتشخیص وسراغ آن رابه فامیل، مکتب ودیگربه محیط اجتماعی کشیده میتوانیم، بازهم خودمرکب به مراتب بیشترازمجموع تمام این عناصراست: یعنی غنی تر، شدیدتر، طوری که الماس ازکاربن متفاوت است این عناصرنیزازلحاظ کیفیت فرق دارند. متفکرین سطحی نمیدانندکه این اختلاف کیفی درقلمروعقلانی به طورمکررواقع میشود. بدین جهت بعضی منقدین رابرآن میدارندتاازنمایشنامه های شکسپیربه خاطری انکارکنندکه اویک جوان طبقهٔ متوسط اطرافی بود، به یک مکتب شهرک خوردمیرفت توانسته باشدتاآنهارابنویسدویک هنرپیشه شود: آنهامتوقع اندکه نویسندهٔ واقعی بایدکسی که قابل اعتماد، چون قانون دان تحصیل کردهٔ دانشگاه، یاسیاست دانی چون بیکن باشد، یاذاتاًیک جوان بذله گوی مطبوع نجیب باتعلیم وجهان دیدهٔ رنسانس باشد. ولی آنهااشتباه میکنند. اشتباه اصلی آنهادرعقیدهٔ که گویادرجهان ذهن دوجمع دوچهارمیشود.

چنین مردم هرگزیادداده نتوانسته اند. یکی ازپاداشهای معدودولی بزرگ تدریس اینست تاببینیم که یک بچه دریک گروپ متوسط که بادیگران فرق ندارد، چگونه به واسطهٔ یک توجه معلم تحریک یابه واسطهٔ کشف یک موضوع نوبرانگیخته خواهدشد، دفعتاًبه تغییرخوردن آغازمیکند. اودرخردمندی رشدمیکند؛ اندیشه های اصلی خودش رابیرون میاندازد؛ بیانیه ونوشته اش پخته ترمیشود؛ بریک تقسیم اوقات نوزندگی میکند؛ چنان به سرعت تغییرمیکندکه ازتمام رفقای خودفاصله میگیردودوازده ماه پیشترخودش رابه خاطرآورده یاشناخته نمیتواند. به هرصورت، آیااین راتصادف نیک یامشیت خدایی اش نامید؟ برای تشریح این حادثهٔ اسرارآمیزمانندتمام پروسه های حیاتی دیگرتمثالهای وجودندارند،

تابدانیم چی چیزی سبب انرژی ذهنش شده است، که قبلاًناهمآهنگ یابکاربرده نشده بود، وهیجاناتی که زمانی اوباآنها بازی میکرد، یاآنهاباوی بازی میکردند، تاآنهارادریک سنتیزنو، زنده، فعال، وخلاق درآمیخت. این بچه رفیقان ووالدینش رامتحیرمیسازد: مگرنه خودش را، زیرااحساس میکندکه فقط میآموزدتانیروهای بالقوه خودش رابکاراندازد؛ ونه معلمش را، وی تقریباًگنجینهٔ نامحدوداستعدادوخلاقیت راکه هرشاگردرصندوق قفل شدهٔ ذهنش داردمیداند، اوکه همواره امیدواراست وسعی داردتاآن صندوق رابکشاید.

وعلاوتاً، آنهایی که باوردارندکه نیروهاونتایج درساحهٔ عقل همیشه قابل اعتماداند- آنهایی که فکرمیکنندبیکن یاآکسفوردبایدنمایشنامه های شکسپیررانوشته میکردندزیرادانستن آنهاآسانترمیبود- اینهالابدبسیارکم ازتاریخ شخصی نوابغ آگاهی دارند. دریک شعرحساس ناموزون که نمایندگی ازیک جوان خجول وتنهادریک اطراف دوردست میکند، جان ماس فیلدمینویسد:

«من گلهارادرسنگلاخهادیده ام؛ ومهربانی آدمان بدقیافه رانیز؛ وجام طلایی راکه به واسطهٔ خرابترین اسپ درمسابقه برده شده است؛ پس من هم به خودباوردارم.»

ویک حقیقت یقینی دربارهٔ کارهای بزرگ ذهن - یعنی اختراعات، سیستمهای فلسفی، اشعارونمایشنامه ها، تصویرهاوموسیقی، کشفیات علمی ومؤسسات سیاسی اینست که بسیاری ازآنهابه واسطهٔ انسانهای به عمل آمده بودندکه به حیات عادی آغازکردند، حتی درشرایط خراب وسپس ازتبارشان بسیاربالارفتند.

اسحاق نیوتن یک دهقان بچهٔ لینکن شایر(یک محله درشمال شرق انگلستان)بود: اوبرخلاف بعضی ریاضی دانان، حتی دربچگی ذکی نبود؛ وی درکمبرج یک شاگردمتوسط بودوبعددرظرف چندسال به درخشیدن آغازکرد. گس، یکی ازعالی ترین نابغهٔ ریاضیات ومقناتیس برقی، چون ملیونهابچه های دیگریک اطرافی بچه بود. مؤسس تاریخ نوین هنر، ونکلمن، غریب تیره بخت بودوبه حیث یک ناظم مدرسه آغازنمود، روزانه به صنف میرفت، درمکتب میخوابید، تانصف شب بیدارمیبودتابه خودلاتین ویونانی یاددهد، برای شغلی که به مشکل پیش بینی کرده میتوانست آمادگی میگرفت. تصادفاًبه کمک یک آدم بزرگمنش ایتالوی ویک دختراطرافی اودرهنررسامی آموزش یافت، این شخص Leonardo da Vinci بود. چنین معلولیتهامانع رشدذهن میشوندولی آن رابه کلی ازبین نمیبرد، آنهاحتی شایدآن راتحریک کند. حتی دشمن عمومی، چون کارعادی ومتداول نمیتواندهمیشه تخم آن رافاسدسازد. لویولا، بنیان گذارجیسوتس یایسوعی(یک عضوگروه مذهبی مسیحی مخالف اصلاحات ۱۵۳۴)، اودرعصرمردمان احمق شمشیری یک سربازدلیرجاهل بود. لوتر، ورابلیس راهبانی بودندکه ازهزاران راهبان دیگردرجاهاوزمانهای دیگرکدام فرقی نداشتند. سقراط یک سنگ تراش دریک شهرمملوازمعماران بود. نه، تمام تاریخ تفکربشری چون سایراسراراین جهان، متنوع، عالی، حیرت آور، غیرمتوقع وغیرقابل توضیح است. علم، برای جستجوی قوانینش، همیشه بیش ازحدساده سازی میکند. ولی عالم هوشیارهمیشه راهش راازمیان قلمروقانون به سوی ناحیهٔ شگفتی میکشاید. وی دریک چندسال میتواندبراصول حیات نبات وحیوان، تکثیروتوزیع چیره شود.. وسپس به واسطهٔ کثرت بی شماراشکال حیوانی، بسط غیرقابل تصورنباتات متحیرمیشود، میداندکه باکشف انواع نوآنهاشایدحاوی چیزنوغیرقابل پیشبینی چون یک خلقت متوقع نوباشند. پیچیدگیهای زبان انسان، حیات بغرنج جانداران ذره بینی، اشعهٔ غیرقابل دیدکه جهان راملوساخته

است، قدرت جهش دراشکال زنده ـ همهٔ اینهابطورضعیف وخام پی برده شده میتواند، ولی هیچگاه به طورمکمل فهمیده نشده اند. یکی ازراست ترین گفتهٔ متفکرین قرون وسطایی این بودکه«همه چیزبه رمزعبورمیکند.» ماقصدنداریم تاتنهاتشخیص ومحاسبه کنیم، بلکه متعجب نیزمیشویم؛ تاتمجیدکنیم؛ تاغیرمتوقع راتوقع کنیم.

ذهن یک معما

بلی، جهان بیرونی ـ هردومرئی ونامرئی ـ درنهایت یک معماست. همچنان جهان دیگری که مادرآن زندگی میکنیم ـ یعنی جهان داخلی، جهان ذهنی ماست. هیچکدام ما نمیداندکه درذهن خودش چی دارد. هیچ کدام مانمیداندکه ذهن خودش چی کرده میتواند، یاتولیدخواهدکرد.

بعضی ازفعالیت پرمشغله وپیچیدهٔ ذهن به طوردائمی پوشیده است. مابه ندرت طرحهای مبهم آن رادیده میتوانیم، به استثنای که آن راگاهگاه درروياهايااعمال ظاهراًبی منظورمیبینیم. کشیشان دراعتراف به گناهان، تحلیل گران روانی میشنوندوکاوش میکنند، قانون دانان وقاضیان عمل محیلانه وخشونت راتحلیل میکنند، قوم شناسان روایات رابازرسی میکنند، ومنقدین دراشعاررسوخ میکنند، بلی، همهٔ ماوقتی که به موسیقی، این زبان بی کلام روح گوش میدهیم، چیزی ازآن جهان قدرتمندوخطرناک راتجربه میکنیم، ولی هرگزبه کلی آن رافهمیده نمیتوانیم. یعنی که خودراپنهان میسازد. شاگردان فرویدبعضی اوقات پرابلم رابسیارساده ساخته اند، میگویندکه فعالیت درونی ذهن یک هیجان «غیراخلاقی» یاشهوت کنترول، خفه وردشده بود_ یعنی یک کالبدزندهٔ که درقفسهٔ مازنجیرپیچ شده است. اماتصویرواقعی به مراتب مغلق ترازآنست. بسیاری ازحیات پنهانی مااصلاًبه واسطهٔ ذهن معقول ماکنترول مستقیماًکمک یامانع، یاحتی فهمیده شده نمیتواند. غرایز، حافظه، اختراع، تخیل ـ همهٔ اینهاوفعالیتهای دیگربیرون ازمحدودهٔ شعورقراردارند. عقل آنهارادرکاردیده میتواند، گاهگاه مداخله میکند، وباسعی پیگیرومشکل میآموزدتابرآنهانفوذکند؛ ولی منشاء، قدرت مکمل، ومتودهای آنهاهمه ازساحهٔ فهم آن بیرون باقی میمانند. حضرت مسیح یک وقت پرسید«کدام یک ازشمامیتواندتابافکرکردن دربارهٔ قد، یک فت به قدش علاوه کند؟» ولی مامکن ازخودنیزبپرسیم که آیاکدام یک ازماپیش بینی کرده میتواندکه یک سال، یایک هفته بعدازامروز؛ یافردا، یادریک ساعت دیگرچی اندیشه هابه واسطهٔ ذهنش ساخته خواهدشد.

همهٔ مامردمان مغاره هستیم. درمغارهٔ که سکونت داریم ذهن خودماست؛ وشعوربه یک مشعل بسیارکوچکی میماندکه سوسوزنان باروشنی خیرهٔ خودتنهایک چندنمای ازدیوارمغاره که به مانزدیک است به خوبی نشان داده میتواند، یایک دریای خطرناک مخفی که درزیرپای مابی سروصداجریان داردانعکاس میدهد، چنانچه پیش ازغرق شدن وحشت زده به عقب خودبرمیگردیم؛ همان طورکه تجسس میکنیم، اغلب اوقات بااشکالی اززیبایی برمیخوریم، چکنده های درخشنده، ستونهابارویهٔ طلایی، حیوانات ظریف وقابل اعتمادی که بامارفیق وهمراه میشوند؛ بعضی اوقات حتی آثارزمانه های قدیم رامیابیم، یک مجسمهٔ بدوی باگلهای زیرپایش که هنوزتازه اند، یااشکال جانوران نقاشی شده بردیوارباچاپ پنجه های خون آلوددرپهلوی شان؛ گاهگاه بالای یک کپهٔ که ترق ترق وغرغرکنان میخزدمیلغزیم، ولی روشنی خودراتغییرداده وبه عجله به راه میافتیم؛ راهی راکه گرفته ایم بعضی اوقات معلوم میشودکه اثریک طرح استادانه است، باوجودی که

شعلهٔ کوچک مایک چندخطی رابه مانشان میدهد، که تقارب میکنندوبعددرتاریکی انحناءنموده دورمیشوند؛ بارهااشعهٔ آن خاموش میشود، تهدیدمیکندکه مبادابه کلی خاموش شودومارادرتاریکی پرطنین بگذارد؛ اقلاًمادرسفرخودسه باربایدخودراخم کنیم زیراسقف مغاره بالای ماپائین میآید، تامحض برزانوهای خودپیش رفته بتوانیم؛ وقتی که میبرآییم، درمغارهٔ بزرگتردیگرولی بیمناکترداخل میشویم، جایی که دربالای سرخودصدای بال زدنهای نامرئی رامیشنویم؛ درآنجاشگافهای جانبی وجوددارندکه درآن روشنی خفیف چراغ ماصرف میدرخشد، تاچشمان خیره ودندانهای ترسناک رادرطاقچه های دورترآشکارکند؛ بدترازهمه رنج های سفرمااینست وقتی که جسارت گپ زدن کنیم، دیوارهای وسیع نامرئی وسقفهاحرفهای مارابه انعکاسات مهیب مبدل میسازند، که درنجواهای مافوق انسانی یاغرشهای نفرت انگیزگم میشوند؛ وبعدازیک سال بسیارسرگردانی، درحالی که مشعل مابریک حوض خاموش سوسومیزدومابرسطح آرام آن خم میشویم، ماروی که به طرف چشمان مضطرب وحیرت زدهٔ ماخیره نگاه میکندنمیشناسیم.

اصل شخصیت پنهان میشود. ماخود، برادران وخواهران، شوهران یاخانمهایااطفال خودرانمیشناسیم. ونه رفیق رفیقش رامیداند. بازهم تمام این معمادارای عظمت وهمچنین تاریکی میباشد.

طوری که غاربزرگ تیره وتاریک، محزون، کشف ناشده است؛ ولی دارای گنجینه هاست. مغزهرانسان نیزبانیروی استعمال نشده مملواست. ازبلیونهامردوزن که زندگی کرده اند، تنهایک چندصدهزارتوانسته اندتاآن نیرورابکاربرندوجهان راتغییردهند. متباقی آنهاوظیفه شناس یاتنبل، خوب یابد، وابسته به لذات جسمانی یاتارک نفس، صرفه جویاولخرج، بزدل یادلیربوده اند. درآن چندصدهزار، شایدصرف یک چندهزاراذهانی اندکه جهان ماراساخته اند. ساینسدانان، ستراتیجیستها، کارخانه داران، زیباشناسان، مکتشفین، مخترعین، سازمان دهندگان، مؤلفین، موسیقی دانان، فلاسفه، دکتوران ومعلمان، قانون دانان وسیاست دانان، چندین هزاردرهررشته، اذهانی وجودداراندکه سایربشریت رامفاد بی حساب یاضرربی اندازه رسانده اند. اینهابرای بخش اعظم تاریخ بشرمسئول اند.

اگرجهانی راسواازنوع انسان درنظرگیریم. این یاساکن یادریک تغییرتدریجی وظاهراًدارای یک آهنگ خودبخودی میباشد. سیارهٔ که به دورآفتاب درگردش است، پیوسته به آهستگی میگراید. مدوجزرهابابازنشستن وبازگشتن مهتاب پیش وپس جریان میکند. آب وهواصخره هارافرسوده میسازد، دریاسواحل رامیخورد، یخبندان قطبی پیش وپس میرود. هواوزمین وآب باجانداران مملومیشوند- ولی به ندرت تغییرمیخورند، یااگراحیاناًتغییرمیخورند، این درفاصلهٔ طولانی زمان صورت میگیرد. سرخسهامیرویندوماهیان شنامیکنندوجانداران ذره بینی خیلی قبل ازانسانهاکه برروی زمین قدم گذارنددرجهان مادرجنب وجوش بودند؛ مورچگان ساعی باکارهای عادی به بقای خودادامه میدهندچنانی که درزمان حکمروایی سوسماران انجام میدادند. ولی انسان، درتاریخ مختصرش هردوهم جهان وهم خودش راتغییرداده است. وصف مشخصهٔ وی تغییربامنظورازطریق تفکراست. اواغلباًوقتی که فکرمیکندواقعاًزنده است.

تنهاسه توضیحات دنیوی تاریخ وجوددارند. یک توضیح آن که تاریخ به واسطهٔ گروپهای مردمی که متحدانه عمل میکنندساخته میشود. توضیح دوم آن که تغییرتاریخی به واسطهٔ قوه های کوربدون شخصیت به وجودمی آید. سومی که به واسطهٔ افرادقدرتمندفیصله ورهبری میشود. البته همهٔ این تیوریهاتااندازهٔ درست اند؛ وهیچکدام آن به تنهایی خوددرست نیست. تغییرات اقلیمی وبیماریهای عالمگیرتعدادزیادمردم رابیجاویاازبین میبرند. سرمشقهای اجتماعی،

اقتصادی، دینی وزیباشناسی به واسطهٔ نسلهای متعاقب انجام داده میشوند؛ مهاجرتهای وسیع بدون یک رهبرواحدواقع میگردند. هرچندقهرمانان، ارزال ونوابغ موعظه، تمرد، اختراع، وحکومت میکنند. حتی درتازه ترین تاریخ انسان بسیاری تغییرات قوی وحیاتی به واسطهٔ افرادقدرتمندآغازیافته اند. تمام اینهامردمان متفکرنبودند. بعضی شان به واسطهٔ اشتیاق مفرط محبت، یانفرت، یاخشونت یاغرورتحریک شده بودند. ولی کارانسان متفکربیشتردوام داربوده است.

ازآنجاکه این همه یک معماست، ماهرگزگفته نمیتوانیم که چگونه متفکرین بزرگ عرض اندام میکنند. قواعدمعدودی برای به وجودآوردن آنهاوجوددارند. آنهاچون درختان نمیرویند؛ چون حیوانات منتخب زادگیری شده نمیتوانند. مردم بی فکریابافکرزاده نمیشوند، بلکه آنهابی فکریابافکربه بارمیآیند. شایدیقینی ترین طریق تااحمق بزرگ شداینست تاجزءیک نفوس بزرگ راکدبودکه کارهای دستی راانجام میدهندوبه سطح بخورونمیرزندگی میکنند؛ وبهترین طریقهٔ دیگراینست تادریک فامیل شایسته باثروت میراثی تولد، دریک موقف اجتماعی مطمئن پرورش یافته، وبه یک مکتب بکلی مناسب فرستاده شده باشد. پسربچهٔ شخم زن وآغازادهٔ جوان هردودریک زندان ذهنی قراردارند، یکی درعقب شیارروان است ودیگری دریک کارآسودهٔ عادی به سرمیبرد.

تعلیم وتربیت متفکر

ماهرگزگفته نمیتوانیم که چگونه اذهان بزرگ به وجودمی آیند، به بسیارمشکل میتوان گفت که چگونه آنهاراوقتی که ظاهرشوندکشف وتشویق نمود. ولی مادوطریقه ازپرورش آنهارادرهنگام نموی شان میدانیم.

یکی تاآنهارابطورمداوم تحریک وموردچالش قرارداد. مسائل مشکلی رادرپیشروی شان قرارداد، تافکرکنند. برای شان مسائلی مطرح شوندتادربارهٔ آنهافکرکنندودرهرمرحلهٔ تفکرشان سوال کنند. آنهاخلاق واصلی اند. به آنهاآزمایشهاپیشنهاد، وگفته شوندتاآن چی که مرموزاست کشف کنند.

طریقهٔ دوم اینست تاآنهادرتماس دیگراذهان عالی آورده شوند. این برای یک پسریادخترکافی نیست تارفیقان واستادان ووالدین اش راملاقات کند. اوبایدمردان وزنان واقعاًمتفاوت راملاقات کند. یعنی بایدشخصیتهای جاودان راملاقات کند. آن افلاطون بااستعدادوبدبین سفله که۲۳۰۰سال قبل درگذشت، ولی ازطریق کتابهایش هنوزگپ میزند، فکرمیکندودیگران راراهنمایی میکندتافکرکنند؛ وبرای یک جوان طریقهٔ بهترازمطالعهٔ افلاطون وجودندارد، تادربارهٔ هرنوع مسئلهٔ فلسفی ـ یعنی سلوک انسانی، عمل سیاسی، تحلیل منطقی، متافزیک به فکرکردن بپردازد، تاسعی کنداستدلالش راجواب گوید، سفسطهٔ اورادریابد، دربرابرقانع سازی ماهرانهٔ وی مقاومت کند، وبه حیث هردوهم شاگردوهم منقداودرآید. هیچ کس نمیتواندتانوشتن موسیقی رابهترازمطالعه اثرباخ وسمفونیهای بتهوون یادگیرد. باوجودآن یک کمپوزرجوان لایق موسیقی مانندباخ وبتهوون رانخواهد نوشت. اواغلباًموسیقی مانندموسیقی که وی میخواست خواهدنوشت. یک شخص باپیروی ازکتاب رهنماومطابق آن به حل هرمسئله پرداختن به یک دیپلومات عادی درخواهدآمد، امااگربخواهدتابه یک سیاست مداررشدکندبایدکتاب ماکیاولی رامطالعه وزندگی بسمارک ولینکن ودیزرایلی رابررسی کند. بهترین راه رسیدن به بزرگی آمیزش بابزرگان است.

چالش وآزمایش؛ آمیزش بااذهان جاودان: اینهادوطریق یقینی پرورش مردان وزنان هوشیاراند. واین دوفرصتهای اندبرای

بزرگی، که به واسطهٔ مکاتب ودانشکده هاودانشگاهافراهم میشوند. ولی، خواهیدپرسید«آیامکاتب تنهابرای تربیت نوابغ وجوددارند؟» نخیر، اماآنهابرای این نیستندتاشاگردان متوسط راتربیه وپراستعدادراهمال یابی حس کنند. آنهابرای بهترساختن هردووجوددارند. یکی ازسنگین ترین مسئولیتهادرتعلیم اینست تادربارهٔ اذهان استثنایی عدالت به عمل آید، بایدبه خاطرداشت که آنهادرهرجا، درهروقت، ودرهرکس شایدظهورکنند ـ حتی دریک تنهٔ بدریخت وبدشکل شایدیک ذهن زیرک وتابان وجودداشته باشد. این یک تجربهٔ عجیب بایدبودتابرای سالهادریک مکتب قریهٔ کوچک عین مضامین برای عین خانواده هاتدریس شوند، وسپس یک انجینرباستعدادجوان، یایک دراماتیست مادرزاددرمیان یکی ازشاگردان یافت شود. این مبهوت کننده، ومشکل است. مشکل است تابدانیم چگونه بدون تفقدتشویق شد؛ مشکل است تااندکی حسودنبود. بازهم تاریخ دانش مملوازقصه های معلمانی است که استعدادهای برجسته رادریک شاگردتشخیص وبه هرآن چی که اوضرورت داشت داده است تادرراه رسیدن به رفعت آماده اش کند: قصه های اندحساس وتشجیع کننده.

چنین است قصهٔ دهقان بچهٔ هسپانوی که معلمش اورادرحالی که باذغال برروی یک تخته رسم میکشیددید، به تربیه اش آغازنمود، وکمکش کردتاGoya(۱۷۴٦_۱۸۲۸)هنرمندشود. چنین است قصهٔ پسربچهٔ نحیف حساس شاگردمکتب درلندن، که ازطرف پسرمدیرمکتب درکتابخانهٔ شخصیش به کارگماشته شد: درمیان آن الماریهای کتابخانه ودراثرمهربانی آن جوان بودکه شعری بنام«درنخستین نگاه برهومرچاپمن» نوشت. (جارج چاپمن دراماتیست شاعرانگلیس مترجم هومر۱۵۵۹ـ ۱٦۳۴). تقریباًدرعقب هرانسان بزرگ، یک والدین خوب یایک معلم خوب قراردارد.

تعلیم درآمریکاودیگرکشورهای غربی یک موفقیت الهام بخش است: آن همه مکاتب روشن وسالم، آن دانشکده های بیشمار، وتعدادزیادشاگردان باداشتن یک وقت عالی، خوب زحمت نمیکشند. بازهم این یکی دونواقص دارد. یکی که کسب تعلیم اغلباًبسیارآسان شده است. این مانندعرضهٔ آب خالص است که هیچ کس ازآن توقع تحرک یاتغذی زیادندارد، بلکه به خاطری که انساج راخوب مملونگاه کندوسطح بیرونی راتمیزنمایدبه کاربرده میشود. ودیگراین که اغلباًدربزرگ سالی منتقل نمیشود. آمریکایی عادی موتررانی رادرجادهٔ مزدحم نسبت به کتاب خواندن وفکرکردن، فرانسوی عادی نوشیدن یک بوتل اضافی شراب رانسبت به دیدن یک نمایش راسین(نمایشنامه نویس فرانسوی)، انگلیس عادی پرکردن فارم شرط بندی فوتبال رانسبت به شنیدن معمای الگار(کمپوزرانگلیس)ترجیح میدهد. این که چراچنین بایدبود، من نمیدانم، وگفته نمیتوانم. حتماًکدام نقصی درتعلیم وجودارد. شایداین یک طرزتفکرعادی باشد: اندیشهٔ که مکاتب به خاطری وجوددارندتاهرکس رااغلباًهمسان سازد، واین که خوشی منوط به یک زندگی مشترک گروپی، چون زنبورهای عسل مطبوع، پرجنب وجوش، یک سان، مزدحم درداخل یک لانهٔ زنبورمیباشد.

البته مکاتب برای طبقهٔ متوسط وجودارند. همچنان آنهابرای خدمت طبقهٔ ممتازنیزوجوددارند. آمریکابه واسطهٔ جمیعت کثیرمردان وزنان عادی وهم به واسطهٔ یک چنداشخاص غیرعادی، قهرمانان، ونوابغ ساخته شده بود، آنهایی که(ستیفن سپندر، شاعرانگلیس ۱۹۰۹)درنوشتهٔ خودستوده است.

«من همواره درفکرآنهایی هستم که واقعاًبزرگ بودند. آنهایی که ازرحم مادر، تاریخ روح رابه خاطرداشتند ازمیان دهلیزهای نورآنجاکه ساعتهاآفتابهااندبی پایان وسرودخوان. آن که همت دلپذیرش بودتابالبهای هنوزسوزان ازروحی که سراپاباشعرملبس است بایدسرودخواند.

آفتاب زاده گان یک مدت کوتاه بسوی آفتاب سفرکردندوهوای روشن راباعلامت افتخارشان باقی گذاشتند.»
زندگی هرمعلم قسماًوقف کشف وتشویق آن اذهان قدرتمندمیشودکه برآیندهٔ مانفوذخواهندداشت، ورمزآموزش دراینست تااحتمال بزرگی راهرگزفراموش نکند.
مامدیون حرمت اذهان بزرگ گذشته، حالیه وآینده هستیم. حتی ذکرنامهای شان الهام بخش وخوشآینداست. هریک آن درخشنده ویکی دیگرراپرفروغ میسازد. مانندآن است که به ستاره هانگریست، وقتی که چشم ازستارهٔ بیر(دب اصغریااکبر)تااوریون(مجمع الکواکب)، ازآلدی باران(ستارهٔ سرخ)تاسیریوس(روشنترین ستاره)وویگا، ازشکوه تاشکوه به سیاحت میپردازد.
وقتی که دربارهٔ دانته، باشکوه ترین ذهن قرون وسطی می اندیشیم، فکرمازودرهسپاراستادوهمدمش ورجیل میشود، کسی که اورااز‌میان جهنم وبرزخ رهنمایی کردتابه رؤیای محبوبش نائل آمد؛ ازدانته تانثرهمتای شعرش(نیایش سینت توماس اکیناس)؛ وازسینت توماس واپس به استادش ارسطومیرویم. اگرمقالهٔ فرانسس بیکن رابخوانیم، زودمقاله نویس ماقبل وی مونتیگن رابه خاطرمیآوریم؛ وسپس ازبیکن که یک متفکرساینتفیک بود، مابه دیکارت برمیگردیم، ازوی به یک ذهن مشابه، لیبنیز، فلهذاازبزرگی به بزرگی میرویم. دیکارت ونیوتن هردوجهان راتعبیرکردند: ازنیوتن ناگزیرتاواپس به کپلروBrahe، به لاپلاس پیش رویم. بعضی اوقات اذهان بزرگ یکی دیگررادوباره به خاطرمیآورند، هرچندآنهاازیک دیگربیگانه ودرماحول مختلف کارمیکردند، سیمای مشابه جهان رامیدیدند. مشکل است تابعضی قطعات باخ رابدون فکرکردن دربارهٔ آدمان سالخوردهٔ هوشیارباچهره های چروک بدون لبخندوچشمان فرورفته، که ازسایه های آخرین تصویرهای رمبراند(نقاش هالیندی)به مامینگرندنواخت. مشکل است تابه حکاکی عرفانی دوررالبریخت(نقاش جرمن ۱۴۷۱_۱۵۲۸)بدون اندیشیدن دربارهٔ اثر(فاست گویته) نگاه نمود.
چنین آدمان طوری که تاریخ نویسان سطحی میخواهندبه مامیگویند_مخلوقات زمان ومکان شان نبودند. اغلب اوقات آنهاغیرعادی که ازنظرانداخته شده بودندیاازعصرشان جلوتربودند؛ قریباًآنهاهمیشه خودساخته بودند؛ بادادن یک آوازبه عصرشان وآموزش به آن، آنهابه ساختن آن کمک کردند، تابرآن چیره شوند. حتی بامطالعهٔ زندگی یک چنین متفکرعقیدهٔ انسان رابربشریت، وحس مکلفیت انسان رادربرابرجهان تجدیدمیکند. درمیان اذهان سردستهٔ هرعصربزرگ، چون قرن هفده، قرنی که سسرو، لوسرتیوس، ورجیل، هوریس، لیوی رابوجودآورد، یاقرن نزده باتنوع نامحدودذهن انسانی اش شگفت آوراست، دراینجاسخن آن نویسندهٔ تراژیدی یونانی رادوباره تکرارمیکنیم: «شگفتیهازیاداند، ولی هیچ کدام، هیچ کدام شگفتترازانسان نیست.»

۵ـ آیندهٔ دانش

قدرتهای دانش بی نظیراند: غیرقابل مقایسه. آیندهٔ آن چیست؟ بشریت رابه کجاسوق خواهدداد؟
دانش یکی نه بلکه سه سرنوشت احتمالی دارد.

۱. بسط وتوسعه

احتمالی که اکثرمابه آن امیدوارهستیم. دانش شایدبسط وتوسعه یابد، کاروتوانایی های ذهن شایدافزایش یابد. امیدوارکننده ترین علامهٔ چنین آیندهٔ دانش رشدونموی سواددرجهان است. یک تاریخ درست تمدن رامیتوان به اصطلاحات خواندن، نوشتن، نشر، وتوزیع کتابهاتالیف نمود. خصوصاًدرچهاریاپنج نسل اخیر، پیشرفت سوادچنان سریع وشایع بوده است که معدودی ازمابطورمکمل میتوان آن رادرک نمود. این یک پیروزی روحیه است. پدرخودم، که خودش یک اهل کتاب بود، بافندگان سکاتلیندی سابق رابه یادداردکه به ندرت تعلیم دیده بودند، وخودشان باخواندن کتابهادرپهلوی کاربافندگی شان درحین کارمیآموختند؛ ومن زبان یونانی کلاسیک رابه شاگردانی تدریس میکردم که اجدادشان نه به زبان شناخته شده گپ میزدند، تنهابه یک زبان محلی اروپایی مبهمی گپ میزدندکه نه خوانده میتوانستندونه کتابهای درآن نوشته شده بود. درقرن اخیر، دربسیاری قسمتهای جهان غرب تغییرات زیادبه وقوع پیوسته است، که آن راقرن مکاتب عامه وکتابخانه های عامه نامید. واکنون توسعهٔ آن رادردیگرقسمتهای جهان می بینیم. اکثرمردم جهان هنوزبیسواداند، ولی حالااهمیت کتابهارامیشناسند.

جدوجهدانسان درسه ساحه برای پیشرفت بزرگ درقرن آینده امیدوارکننده است، پیشرفتی که یقیناًبه بشریت بسیارمفیدواقع خواهدشد، عبارت ازسواد، استفاده اززمین، وصحت عامه اند. یکی ازاینها، به یقین سواداست که درآن بیشترین پیشرفت ممکنه به عمل میآید.

توام به آن، برای توسعهٔ استواروپیگیرکتابخانه هادرسرارجهان امیدواربوده میتوانیم. هیچ کتابخانه بیفایده نیست. کوچکترین مجموعهٔ محلی کتابهاشایددارای گنجینه های بینظیرباشندیایک نابغه راالهام بخشند. هرکتابخانه یک تاکیداعتمادبادوام انسان برعقل به حیث یک وسیلهٔ حفاظت علیه نامعقولیت، جبر، زمان ومرگ میباشد. یک شهرک یاکلیسایامکتب بدون یک کلکسیون کافی کتابهاصرف نیمه زنده است. واقعاً، کتابخانه هااکنون خیلی هاضروریتراندنظربه نیکوکاران چون کارنیگی(کارخانه داروبشردوست آمریکایی، ۱۸۳۵_۱۹۱۹متولددرسکاتلیند)که هرگزتصورش نمی کرد، زیرادرسیل فزاینده ازجذابیت بیثمروگیچ کننده به توجه سطحی ما_مضامین مجلات که به سرعت نوشته میشوند، روزنامه های بی محتواوبی ارزش، وسیل پرگویی که ازرادیوجاری میشوند- آنهاموقعی رافراهم میسازندتامکث نمود، برنامهٔ متحرک فعلی راسنجید، وفکرکرد.

سپس ساینس عملی وتکنالوژی صنعتی که کفایت وراحت مارادرقرن اخیربه چنان پیمانهٔ وسیع افزایش داده اند، به یقین دوام خواهدیافت تاباتولیدوسایل میخانیکی نوعقل ماراکمک کند. هرچندکه یک اظهاریهٔ متناقض به نظرمیرسد، یک مقدارزیادکارمتفکرین همیشه کارشاقه بوده است. در۱۵۵۴یا۱۷۵۴ بسیاری اوقات نسبت به ۱۹۵۴مشکلتربودتایک دانشمندگردید، زیرایک شخص مجبوربودتاوقت زیادخودرابالای مقدمات وتفصیلات به مصرف رساند: یعنی گردآوری کتابخانهٔ مرجع خودشخص، رونویسی هرچیزبادست، ساختن فهرست، جستجوی حقایق طبقه بندی ناشده، ساختن وسایل خودش، واتکای زیادبرحافظه بود. حتی روشنایی که اسلاف ماباآن مطالعه میکردندخیره بود. ولی اکنون هرشعبهٔ دانش وکارتحقیقی وپژوهش بطورعموم کتابخانه های مرجع خودشان رادارند، که واضح چاپ شده اند، مرتب وبه صورت مقبول فهرست گردیده اند؛ ماشین تحریرومیکروفلم برای هرشاگردنعمتهااند، ووسایل کمکی بیشتری درحال انکشاف اند. قریباًده سال پیش Vannevar Bush (انجینربرقی آمریکایی،۱۸۹۰_۱۹۷۴) دریک مقالهٔ برجستهٔ خودشاگردنسل آینده راتعریف

کرده بود، که بالای میزخودکه دارای یک کتابخانهٔ مکمل است کارمیکند. برروی آن قطعات موادشفافی که اززیرروشن میشودتعبیه شده میباشدوبالایش صفحات مکروفلم بزرگ شدهٔ روشنترواضحترمی افتند؛ به این ترتیب درداخل میزبه هزاران کتابها، ریکاردهاواسناددرفلمهای کوچک جابجاشده میباشندکه هرکدام آن فهرست شده وبازدن یک تکمه یادوردادن یک سوچ قابل دسترسی وعکاسی میباشد. چنین تجهیزات هنوزبرای بسیاری دانشمندان فقیرمیسرنیستند؛ بازهم برای مانسبت به کتاب چاپ شدهٔ نسخهٔ خطی قرون وسطی نزدیکترتراست. درعین زمان متخصصین الکترونیکی حتی بیشتروسایل تکاندهنده رابرای ریسرچ میسازند، چون کمپیوتر، ماشینهای حساب که قدرت حافظه وزخیرهٔ صدهاریاضی دانان رادارند، یاماشین حافظه چون یک تلویژنی که هرحرف صدهاجلدکتابهای کتابخانه رابررسی، فهرست وتکرارخواهدکرد. یکی ازعالیترین این ماشینهاملیونهاحقایق هفتادساله راذخیره کرده میتواند. این چون مغزانسانیست که مابرای صدهاهزارسال بالایش کارکرده ایم. انکشافات نوترآن کارهایش راآسانترخواهدساخت. (کمپیوترهای امروزی سرمیزی به اندازهٔ یک بکس دستی قابل انتقال همهٔ این تسهیلات رادرخوددارند).

ماهمچنان به انتظاریک سازمان جهانی سکالرشپ بایدبود. تنهاتاریخ علم نجوم نشان خواهددادکه چی یک پیشرفت قابل توجه وقتی صورت گرفته میتواندکه انسانهای تعلیم یافته درهمه کشورهاتوافق کنندتامعلومات رامبادله کنندومشکلات بزرگ راباتعاون واقعی موردبررسی قراردهند. امادربسیاری ساحات آموزشی، انجمنهای منطقوی وملی به خاطری که اعضای شان بتواننداکتشافات شان راشریک سازندویک دیگررامطلع وتشویق کنندتأسیس شده اند- ازآنهاتنهاسه یاچهارنسل میگذرد. بازهم موفقیتهای آنهاقابل توجه بوده اند. کارانجمن آمریکابرای پیشرفت ساینس، انجمن طبی برطانیه، انجمن گیلام بیودفرانسوی، وبسیاری دیگرانجمنهاازانتظارات بنیان گذاران آنهاپیشی جسته اند. باآنهم بسیار دلسردیهادرکارسکالرشپ وجوددارند. برایش پول خوب پرداخته نمیشود؛ بسیاری اش درانزواانجام میگیرند، ویک شخص تنهابعدازناکامیهای مکرربدبین میشود؛ حتی تدریس بعضی اوقات تحریک کننده نیست، زیرابه متعلمین بایدعناصریک موضوع نشان داده شونددرحالی که ریسرچ پیشرفته خارج ازفهم شان است؛ سایرجهان چالاکان وحقه بازان راتقدیرواعتمادمیکند: چی عجب که اگریک دانشمندبعضی اوقات عاطل یادرفکرترک کارش شود؟ ولی درجلسات مرتب یک گروپی که باوی علاقه مندیهای مشترک دارند، اشخاص ممتازگذشته رابه خاطرمیآورد، وجوانانی راملاقات میکندکه مضمونش رادرآینده پیش میبرند، آن وقت به خودمطمئن میشودکه کارش مهم است. بایدگفت که، یک اشتراک دریک جلسهٔ بین اللملی دانشمندان حتی بیشترتحریک کننده است. این ازرقابتهای شخصی وهم چشمی منطقوی بالامیرود. به راستی، این اغلب اوقات احساسات ملی رابرمی انگیزد؛ ولی رهبری هوشیارورشدعادت درفایق آمدن به آنهاکمک خواهدکرد. یک متفکربه خاطری که درداخل مرزهای تنگ کشورخودش تدریس میکرددرتعریف اصولش هرگزمشکلی نه داشته است، یایک گروپ ازدانشمندانی که دل نادل درتعاون کارمیکردند، درچنین یک کانگرس سعی به خرچ میدهندتااهداف وچنان طرقی رافورمول بندی کنندتاهمه به شمول خودشان آنهارابه وضوح دانسته بتوانند. بامشاهدهٔ تظاهرات تکنیکهای نوی که به واسطهٔ تجربهٔ محلی یاملی پیشنهادشده اند، باانتقادکردن ازاشتیاقهایاموردسوال قراردادن فرضیاتی که درمباحثه ابرازشده اند، وسپس بابررسی شیوه های مختلف رسیدن به یک مطلب، هردانشمنداحساس بیکفایتی تنهایی خودراازدست میدهد، وقانع میشودکه ـوباوجودی که فلان دکتورساکن فلان شهروتبعهٔ فلان کشوراست

همچنین عضوی ازیک فعالیتیست که هم انسانی وهم مافوق انسانی، یعنی عقل بشریت است.
درسالهای اخیر، جلسات دانشمندانهٔ بین المللی گاهگاه صورت گرفته اند، وبسیاری ازسازمانهای تضمین کنندهٔ آنهاموقتی بوده اند. بعضی انجمنهای جهانی برای تعاون عقلانی درعصرباشکوه خوشی ونوید، یعنی اوایل قرن بیست درحال رشدبودند، ولی جنگ جهانی اول آنهارامختل کرد. به هرحال پیآمدجنگ دوم دوباره برای آنهاتشویق کننده بود. ازسال ۱۹۴۵به بعدبسیاری کانگرسهای بین المللی ارزشمندوجودداشته اند، وخیلی هااکنون هرسال ترتیب داده میشوند: چون فستیوالهای موسیقی، فلمها، کنوانسیونهای تاریخ نویسان، متخصصین غذایی، پاپیروس شناسان، جنگل شناسان. یکی ازاهداف اصلی یونسکو(سازمان تعلیمی، علمی وکلتوری ملل متحد)تحریک ومنظم کردن چنین جلسات میباشد، یونسکویک حجرهٔ نومغزجهانیست.
تاآنجاکه بیشترین ریسرچ درنشریه های متعددملی جاپ میشوند، ویک بخش خسته کن مکلفیت هردانشمنداینست تامقالات همقطارانش راکه درلسانهای مختلف چاپ شده اندبیابدوبخواند. یک تعدادچکیده هایادایجستهای بین المللی دربارهٔ آموزش، ونشریات معدودبین المللی چون اراسموس(چاپ سویس باتصحیح هیئت مدیرهٔ دانشمندان دوقاره)وجوددارند؛ ولی کافی نیستند. یک گشایش خوب برای یکی ازمؤسسات ثروتمندوجودداردتایک سلسله نشریه های سه ماههٔ که بسیاری ساحات مهم آموزشی رادربرگیرندتاسیس کند، ازسراسرجهان مشترکین راجلب کنند، وباسه یاچهارزبان فرهنگی اصلی نوشته شده باشند؛ یاشایدیونسکوباتضمین سرمایهٔ کافی چنین مجلات تحقیقی راآغازکند، امیدکه اشتراکهای کتابخانه کافی خواهندبودتاآنهاراتقویه وتمویل کنند.
برای متعلمین جوان انجمنهای وجوددارندکه آنهاراقادرمیسازندتایک سال یاشش ماه وقت دانشکدهٔ شان رادریک کشورخارج بگذرانند. چنین پروژه به واسطهٔ یونسکونیزحمایت میگردد. به عقیدهٔ بعضی خیال پرستان چنین تبادل یابورسهادرجلوگیری جنگهای آینده کمک خواهدکرد. کسی که قدرت فوق العادهٔ بسیاری حکومتهای ملی ونامعقولیت بسیاری جنگهارادرک میکندشایددرموردآنهاشک کند؛ ولی آنهااقلاًبه بازماندگان درجمعآوری آثارومقالات ودربرقراری یک اتحادجهانی کمک خواهندنمود. آیندهٔ که همهٔ ماامیدوارآن هستیم: یعنی توسعهٔ دانش درسراسرجهان. ولی اقلاًدواحتمال دیگروجودارند.

۲. خودویرانگری

یکی ازاحتمالات اینست که ذهن انسان دست به خودکشی زند. بسیاری مردم به دانش احترام دارند، ولی طوری که لازم است آن رادوست ندارند.Swift بدبین(کشیش انگلیس۱۶۶۷ـ۱۷۴۵)حتی گفت که کتلهٔ ازانسانهاهمچنین که برای پروازواجدشرایط بودهمان طوربرای فکرکردن. بالفرض که معیارزندگی درسراسرجهان بالارفته برود، طوری که درقرن اخیربالارفته است؛ اینکه نفوس افزایش یافته برود؛ اینکه کارش کوتاه، ساعات فراغتش دراز، اضطرابش تقلیل یابد، ولذتهایش به طورمفرط تامین باشد. آیاکدام یکی آن راترجیح خواهدداد، آموزش یاشراب؟ هنر، موسیقی، وکتابها، یاقطعه بازی، نردبازی، ومسابقهٔ اسپ دوانی؟
مشکل است تامتیقن بود. درسراسرکرهٔ زمین، به مجردی که مردان وزنان به کمی پول وفراغت دست یابند، چیزی که

آنهاراازگشنگی این هفته وبیم سال آینده بالابرد، بالفورسرگرمیهایشان به ابلهی یانفرت آورمبدل میشوند. ولو شمافکرکنیدکه پول ازکاراضافی نمایندگی میکند(یعنی محصول ساعات بسیارزیادکار)یامواد(ازقبیل تیل ودیگرموادمعدنی که اززمین استخراج میشوند، کشت وزرع وحیواناتی که بالایش نمومیکنند، برقی که ازانرژی آن به دست میآید)، این رقت انگیزاست تافکرنمودکه بربلیونهاساعات کارومقدارزیادازموادی که هرروزدرسراسرجهان کاملاًضایع وباسرگرمیهای بیهوده تلف کرده میشوند، هیچ کدام آنهابیشترازهیجان یک روزه رافراهم نمیکند، همهٔ آنهامبنی برمفکورهٔ داشتن یک وقت خوش میباشدکه به مفهوم واقعی یک انگیزهٔ زودگذروارضای آن است. مابه بوزینه هابایدمتعلق باشیم، زیرابسیارمعدودی ازمادرک میکنندکه لذت یاعیش عین خوشی نیست.

حالا، به احتمال قوی فکرآیندهٔ انسان اینست: که درزیریک سیلی ازحماقت انسانی غرق خواهدشد. ملتهاوتمدنهای که پی میبرندچقدرآسان وپرکیف تراست تابه خاطرعیش موقتی، بدون نگرانی دربارهٔ هرچیزدائمی درجهان ذهن زندگی کرد، بزودی درمیابندکه نیرویهای ذهنی شان ضعیف میگردند، بکلی دربارهٔ مسائل دشوارمعین فکرکرده نمیتوانندوترجیح میدهندتاانرژی هیجانی انفجاری خودراجاگزین جدوجهدعقلانی سازند، وسرانجام خودشان رابامسرت بیشتروحشی ساخته اندولی نه بکلی کمترازتسلیم شدن به یک تهاجم وحشیها. آنهامانندبسیاری قبایل بدوی، نه خوانده ونه نوشته میتوانند، ازمتشکل ساختن تجربیات شان دریک طرح منطقی عاجزاند، ازپلان گذاری برای تغییرات آینده یابه خاطرآوردن درسهای گذشته ناتوان میباشند.

این قبلاًدربخشی ازتمدن مابه وقوع پیوسته است. گرچه هیچ کس همه دلایل سقوط امپراطوری روم غربی رانمیداند، وباوجودبسیاردلایل مختلف ومتقارب، یکی ازآنهامشهودبودکه مردان وزنان باآغازخوش گذرانی زیادفقط ازفکرکردن بازایستادند. بعضی ناولهای تاریخی قیام مسیحیت رابه حیث یک تحریکی ازشورش نشان میدهند، گویامردمان مظلوم ومحقربایک شوروهیجان علیه استبدادتحمل ناپذیرسربازان کلاه زرهی داروشکنجه دهندگان ظالم قیام کردند. یک ادعای پوچ ومزخرف است. مسیحیان اولی به کرات ومرات میگفتندکه زندگی شان بسیارخوشگواراست، هرکس وقتش خوش میگذرد، شهوت هرکس ارضاشده میتواند، وشهوتهای نوبطورمتداوم به وجودآورده میشوند. ثروت وعشرت وبیفکری، اینهاجهانی راساخته بودکه مسیحیان سعی کردندتاآن راتغییردهند، یاازآن بادلسردی فرارکنند. سرانجام آن راکه درحال سقوط بودتغییردادند، وطوری که میدانیم، آنهاخوبترین آن راچون کتابهاواندیشه های متفکرین ونویسندگان راحفظ کردنددرحالی که دیگران درماحول شان وقت وثروت شان رابردختران، شراب ومسابقات مصرف میکردند.

فلهذااین برتمدن مادوباره واقع شده میتوانست. به عقیدهٔ بعضی ناظرین هم اکنون درحال وقوع است ـ نه درسرتاسرغرب، نه سرتاسرکرهٔ زمین، بلکه اقلاًدرچندکشور. آنهامتیقن اندکه جستجوی پول وعیش موقت سایرنیروهای روحیه رامیکشدوجامعه رافاسدمیسازد. ایلیوت(ازمربیان آمریکارئیس دانشگاه هاروارد بود)فکرمیکندوقتی که مامیمیریم بادی که بالای خرابه های خانه های ماخواهندوزید، میگوید:

«اینجامردمان نجیب نابکاربودند: یگانه یادگارشان سرک قیرویک هزارتوپ گم شدهٔ گلف میباشد.»

به عقیدهٔ رابنسن جفرز(شاعرآمریکایی)، این ثروتمندان وشهوت رانان اندکه قهرمانی، صفای انگیزه، ونجابتی که جمهوریت آمریکارابوجودآورده وبرای سالهاآن رانگاه داشته است خفه کرده اند. دیگران به عین شکل دربرطانیه،

درآسترالیا، درفرانسه، دربرازیل دربارۀ کشورهای خودشان فکرمیکنند.
بدترازآن، بایدبه خاطرآورد، وقتی که جاپانیهابرچین تهاجم نمودند، چطورتوجه خاص خودرابه ترافیک تریاک مبذول داشتند، آن رادرسراسرمناطق اشغالی قانونی وتشویق کردند، تاحدممکن برای اتباع آنهاآسان ساخت تامعتادشوند. جرمنهاعین چیزرادرپولینداشغالی باشراب ودکاکردند. درزمان دیکتاتوری(ماچادو)درکیوبا، پولیس مخفی آن هرقیام، هراعتراض، یافریادآزادی اراده راکه پیش بینی میکرد، پروگرامهای فلمهای هرزه رادرتیاترهای(هاوانا)اعلام میکردند، تااذهان مردم رابه چیزهای دیگرمعطوف سازند. ادویۀ مخدره یک اسلحه است.
لهذا، بکلی ممکن خواهدبود، تااکثریت یک ملت را، شایدتمام منطقه رابه واسطۀ فراهم کردن مخدرات، یک عرضۀ پی درپی لذات کوچک وجزئی به غرض منحط ساختن کرکترهای شان وکودن ساختن اذهان شان فاسدساخت. ممکن خواهدبودتاروحیۀ ملیونهامردم رابه واسطۀ آسان ساختن زندگی شان ضعیف ساخت، ودرنتیجه بکاربردن مغزشان رافراموش کنند. امپراطورهای روم به ندرت به پولیس ضرورت داشتند، زیرابه مردم روم غذای رایگان عرضه میداشند، وتحایف مکررپول میپرداختند، و۱۵۰روزدریک سال به تماشای سپورتها، مصاف برای جائزه(باشمشیر، نه بادستکشهای مشت زنی)، نمایشهای غول پیکرسه بعدی، ومسابقه های اسپ وعراده دوانی میرفتند. آیایک ملت امروزی میتوانددربرابریک پروگرام ولخرج آسایش خانه، تلویژن رایگان برای هرکس، قمارمرتب وقانونی، شراب ارزان، فوتبال رایگان، مشت زنی، بیسبال، کشتی، دوش، نمایشهای لباس شنا، مسابقات، وسینماهادرهفتۀ هفت روزمقاومت کند؟
به یک گفتۀ شوم وخشن سیاسی که اکثریت همیشه نوکران کسان معدوداند. معمولاًاکثریت به واسطۀ فیودالیزم یابعضی خصوصیات دیگرستم گرانۀ اجتماعی وسیاسی پست وزبون نگهداشته میشوند؛ ولی بعضی اوقات امکان داردتاآدمان زیرک خودخواه آنهارابه واسطۀ دوای مخدرکنترول کنند، به واسطۀ دورنگاه داشتن شان ازمطالعۀ کتابهای خوب یاازفکرکردن افکاراصلی، سرانجام بامیسرساختن یک فرصت خوش، آنهارابه احمقان مبدل سازند. به عین ترتیب، آلهۀ حماقت درحماسۀ تمسخرآمیزپاپ راجع به حماقت خوشی خودچنین بیان میدارد:
«هنریکی بعددیگرخاموش میشود، وکاملاًشب است ــ دین، خجالت زده، آتشهای مقدسش رامیپوشاندــ وازسررسیدن اخلاقیات بیخبراست. نه شعلۀ عامه، نه شخصی، جرات داردتابدرخشد؛ نه شرارۀ انسانی باقی میماند، نه نگاه تندخدایی! هان! امپراطوری ترسناک تو، هرج ومرج! اعاده میشود؛ چراغ پیش ازکلام جاودان توخاموش میشود؛ دست تو، ای آشوبگربزرگ! بگذارتاپرده بیافتد، وتاریکی عالمگیرهمه رادفن کند.»
یک آیندۀ احتمالی دوم دانش این است که، شایدعمداًبه واسطۀ یک گروپ کنترول کننده، یابطورغیرعمدی وناآگاهانه به واسطۀ خودماخفه ساخته شود. هنرشایددرآرایش یاسرگرمی سقوط کند. انگیزه هاجاگزین جدوجهدهای معنوی شوند. شایدتفکرازطرف جمیعت کثیرترک وبه یک معدودی ازمتخصصین، وکارشناسان ماهرگذاشته شود. هرکس شایدیک زندگی لذت بخشی داشته باشد، وجهان بیش ازپیش چون جوامع عجیب وغریب ماقبل تاریخ که ازبقایای آنهاحدس زده میتوانیم درخواهدآمد. آنهادرسواحل دریااقامت داشتند، حلزونهای صدف داررا جمع آوری میکردندومیخوردند؛ حلزونهابه وفرت وجودداشتند، ومردم به جززمستان واقلیم خشن دشمنان دیگری نداشتند، باشکمهای پُرواذهان خالی برای سالها ونسلها، به سرمیبردند، فقط چیزی که اکنون ازآنهامیدانیم عبارت ازیک سلسله زباله های عظیم، به صدهافت ضخیم،

که ازباقیمانده های متروک حلزونهای صدف داروآوارساخته شده اند. آنهابه نام مردمان سرگین مطبخ یادمیشوند.

۳. کنترول افکار

احتمال سوم آن اینست که افکارانسان عمداًوجبراًکنترول ومحدودخواهندشد. این قبلاًچندین مراتب درتاریخ نیزواقع شده است؛ واکنون درحال وقوع میباشد. هدف آنهایی که میخواهندافکارراکنترول کنندهمیشه یک چیزاست، وهمیشه ازیک اصل کارمیگیرند. آنهایک توضیح واحدجهان رامیابند، یک سیستم فکری وعملی که به عقیدهٔ آنهاهمه چیزرااحتوامیکند؛ وسپس میخواهندتاآن رابالای همه مردم متفکربقبولانند.

انتقادکنندگان تحمیل عقیده معمولاًمینویسندباوجودی که هرآدم عادی ازآن نفرت دارد، جریانهای فکری درطول تاریخ برعلیه آن بوده اند، وصرف یک اقلیت وحشی وارباباں ماکیاولی صفت مبادرت به تحمیل آن کرده اند. این خیال واهیست تااینکه تحلیل خون سردانه باشد. باوجودی که یک سیستم عقیدتی شایدازبیرون، یاازلحاظ تاریخی مزخرف معلوم شود، اکثراًبه واسطهٔ چندین عوامل نیرومندجذابیت بریک آدم متوسط الحال قابل قبول ساخته شده میتواند. ازواضحترین این جذابیتهاعبارت ازاحساس خوشآیندوابستگی به یک گروپ است ــ یک گروپی که تمام عقایدش راشریک میکند، اینکه برهمه گروپهای دیگربرتراست، واینکه اکثراًخودرامردم «برگزیده،» «حزب واحد،» «مردم خداوند،» یاحتی تجسم خداوندمینامد. یک جذابیت مهم دیگرگیرائی یک رهبراست، نفوذکنترول کننده والهام بخش شخصیتیست که شفقت وقدرت، تشویق وصلاحیت خودرابهم میآمیزد: چون حواری، پیامبر، رهبر، مهاتما. وجذابیت سومی آن، که چنین سیستمهابروحی، وبریک سلسله اظهارات وفرضیات غیرقابل سوال استواراند. بطورمثال، به عقیدهٔ کمونستان که تغییرتاریخی درآینده مقدروپابرجاست تامطابق یک طرحی که به واسطهٔ هیگل اختراع وبه واسطهٔ مارکس قبول شدبه پیش میرود. به عقیدهٔ مورمونهاکه جوزف سمیت ازپالمیرای نیویارک به واسطهٔ یک فرشته ملاقات ویک دسته ازلوایح طلایی رابرایش نشان دادکه توضیح میکردکه باشندگان آمریکاپیش ازکولمبوس بازماندگان یهودبودند، وی آن لوایح راازمیان عینکهای طلایی که نوشته های اصلاح شدهٔ هیبرورابه انگلیسی تبدیل میکردخواند. بااین عقایدچون محتمل یاغیرمحتمل، شایدقابل اثبات یاشایدغلط معامله نمیشود: آنهاعیناًبه طورواقعی چون ۲+۲=۴ بایدپذیرفته شوند. آدم عادی یامتوسط چنین یک اساس مستحکم رایک تسلی بخش میابد. جذابیت چهارم وآخرین دربارهٔ این سیستمهاادعای مکمل بودن آنهاست. تنهایک وحی محتوی هرچیزاست. جواب تمام مسائل زندگی دراینجاست، فقط درداخل این دکتورین، این سیستم نهفته است ـ ونه درکدام سیستم دیگر. حتی اززمانی انسان شدن مادرحیرت بوده ایم. لهذااین عمیقاًموجب خوشی ماست تاتعالیمی رابیابیم که تمامی حیرت ماراارضاکندوبه تمامی سوالهای مادربارهٔ هستی انسان جواب گوید.

درسراسردنیابسیاری مردم یکی ازاین سیستمهای سربستهٔ عقیدتی راقبول دارند. وهرگاه یک نقادآن راموردسوال قراردهد، آنهااورانفرین میکنند: نه تنهابه خاطری که اویک متجسس است بلکه به خاطری که وحی آنهارراردمیکند، وبه پیشوای شان بیحرمتی، وبه گروپ متعلق شان تاخت وتازمیکند. آنهامعمولاًباوی دلیل نمیگویند. آن رابه مفسرین ورزیده میگذارند. درعوض، مثل یونانیان آسیایی که دروقت ماموریت تبلیغ سینت پال به ایفیسوس(شهراک باستان درآسیای

صغیر)، آنهابادسته جمعی برای دوساعت به یک آوازفریادمیزنند«زنده باددیانای ایفیسی ها!» یاچون یهودان هنگام سخنرانی پال به مشرکین فریادمیزدند«مرده بادچنین هم وطن ازروی زمین!»

بنابرآن این آسان است، درحقیقت اغلباًاین یک تظاهرارادهٔ اکثریت است تاهمه سوالهادربارهٔ سیستم برقرارشدهٔ عقیدتی راخاموش ونقادان راچون کفرگویان بپندارند، وچون جنایت کاران نکوهش کنند. بسیاری مردم درسرتاسرتاریخ تمدن درداخل چنین سیستمهازندگی کرده اند، تقبیح کفرگویان راتائیدکرده اند. بنابرآن بکلی ممکن است که درقرن دیگرتمام تفکرانسان به یک یابیشترسیستمهای نوباتمام ضمایم آنهاچون صلاحیت شبه خدایی، وفاداری گروپی، وارضای هیجانی وفق خواهدنمود. عصرماجراجویی، بینظمی، وانقلاب کنونی ماشایدبه واسطهٔ یک دورهٔ ارتدکسی سخت گیردنبال شود. مامردمان بافکرراپیش ازپیش درچندین کشورهامی بینیم که بنیادگرایی رایابخاطرترس یابخاطری که میخواهندبه عقیدهٔ شان درعوض ازانارشی جلوگیری کرده باشندبرگزیده اند. (ذهن اسیر)، یک کتاب اخیرتوسط شاعرپولیندی که به واسطهٔ بنیادگرایی کنونی درکشورخودش شستشوی مغزی شده بود، بدبینی، نومیدی، ودیوانگی راکه توسط پروسهٔ زندان نودر اسیران خلق شده بودبطورواضح تشریح میکند. ولی آنهایی که بعدازیک چندنسل مطیع ازمیان مکاتب ودانشکده های بنیادگرایی برآمده بودند، به جزکتابهای بنیادگرایی هیچ نخوانده ونه نوشته بودند، برعلیه وحشت نفرت آورارتداداخطاردیده بودند، وبااعتقادآسودهٔ عادی روزمره بزرگ وعادت کرده بودند، بعداًبرای یک زمان حتی عاقلترین آنهاشایدچون حیوانات پرورش یافته دریک لابراتوارمقیم گردند، تاموانع نامرئی که دیوارهای شیشه ای وجریانهای برقی رانشان میدهندوزمانی ازآنهایکه میخوردندبپذیرند، تاازآزادی تفکرچون ازیک تقلای غیرقابل تصور، غیرقابل تحمل فرارمیکردند، وازپروسهٔ آشناراجع به حل مسائل جهان نوشجیع خودشان، جهان کوچکترولی مصونتر، حقیرترولی منظمترازجهان وسیع غیرقابل فهم لذت برند.

بخش دوم

حدوددانش

۱ـ آوازی ازدرون گردباد

سه رفیقان بایک رفیق شان خاموش نشسته اند. یک آدم بافکروخداترس که زمانی شخصیت برجسته وثروتمندبود، ولی دفعتاًمصیبتی چون بمب درتاریکی برسرش می افتدوحیاتش راازهم میپاشد. اطفالش قتل عام میشوند، ثروتش ناپدید. داغ دیده وبیچاره میشود، به واسطهٔ یک بیماری مهیب موردحمله قرارمیگیرد. اوهیچ چیزی به جزمرگ نداردتابه انتظارش باشد. بیماری اش بدبختی بدون اطفاءبرسرش میآورد. همه زندگیش، همه آنچه راکه انجام داده وفکرکرده بودبرایش بی معنی شده است. گرچه دوستانش میآیندتاوی راتسل دهند، وی که دراول حتی نمیتواندآنهاراببیند، نه آنهامیتوانندبه وی حرف بزنند.

بعدازروزهاوشبهابرای اولین باردهن میکشایدتاحرف زند. اوروزی راکه درآن پیداشده بودنفرین میکند. میگفت کاش نفس اول زندگی رانمیکشید، چون هستی یازندگی انسان بیمعنی یابیرحم است. یک زندگی بیمفهوم به زندگی کردن نمی ارزد. یک زندگی بیرحم تلکیست که به واسطهٔ یک شیطان آسمانی کارگذاشته شده است.

دوستانش وحشت زده میشوند. آنهاآمدندتاوی راتسلیت دهند، وکمک کنندتاازگناهانش توبه وندامت کشد، اما نه که ازوی نکوهش جهان بشنوند. آن هاباورکرده نمی توانندکه اوتمام زندگی راملامت کند، زیرااین مساوی به کفرگویی خواهدبود؛ وقبول کرده نمیتوانندتازندگی رابی معنی نامید. به وی میگفتندکه حتماًکدام کاربدی کرده است. وی گنهگاراست. به همین خاطرعذاب میکشد.

نه، وی انکارمیکند. وی یک زندگی که برای یک انسان ممکن است به نیکوکاری سپری کرده است. تباهی وی یک جزای منصفانه بوده نمیتواند. هیچ کس برای اعمال خوبش محکوم شده نمیتواند. لهذانارحمی جهان نامعقول وعدالت خداوندعدالت نیست. دوستانش این رابادهشت ردمیکنند. اوبه طورمکرردربرابراعتراضات شان دلیلی می خواهد. دلیلی که نه خودش دیده میتواند، ونه آنهابرایش داده میتوانندکه موردقبولش واقع گردد.

بعدازادعاهاوضدادعاهای طولانی وقدرتمندکه یک مباحثهٔ شدیدرابرسراین مسئلهٔ دردناک تشکیل میدهد، شخص

رنجورودوستانش به خاموشی میروند. برای مدتی به سخنگوی دیگری گوش می دهند، سخنانش بی مفهوم، ولی به زودی خاموش میشود. تمام گفتارانسان بی فایده است؛ تمام تفکرانسان درچنین یک آشفتگی بیچاره است.

بعدبالای هرچهارشخص آوازی بلندمیشودکه درسراسرزمین پیش ازپیدایش انسان غریومیکشید، آوازیک طوفان قدرتمند. خیلی بیشترازنطق انسان، این آوازعالم کائنات است. آدم رنج کشیده آن رامیشنود. ازدرون آن خداوندبه وی حرف میزند. نه حرفهای خاطرجمعی، نه وعده های مهربانانه، بلکه یک سلسله سوالهای طولانی، غیرقابل جواب چون غرش مکرررعدآسابرمی خیزدکه بارویاهای خیره کنندۀ آنی چون روشنی صاعقه میدرخشد، سوالهای که به سوی یک چیزبزرگتر، بسوی یک آگهی قدرت، حیرت وشکوه نمومیکنند. جهان نه خوب نه بد، نه عادل ونه غیرعادلانه است ـ چنین نامهاخیلی خوردوکوچک اند. جهان یک معمااست. طوری که یک ابردارای نیروست، جهان دارای ابهت وشکوه است. انسان بایدسوال کند، زیرااین طبیعتش است. انسان بایدباورکندکه خداوندعادل است، حتی باپرسشی که چطور. ولی وظیفۀ اصلی اش اینست تاقبل ازپرسش واعتقاد، هیبت وبیم رااحساس کند. وی کوچک وخداوندکائنات بزرگ است. وی درزمان وفضامحدودولی آن بی نهایت وبیکران است. وی یک کمی میتواندبداندولی بسیارمیپرسد. آن پُرازچیزهایی است که وی هرگزنمیتواندبداند، بغرنجیهاوعظمتی که نه تجربه ونه درک شده میتواند. ستارۀ دوردست وپرندۀ قوی شکاری ازقوانینی اطاعت میکنندکه وی نه آنهاراساخته ونه کنترول کرده میتواند، وصرف بطورخیره میتواندبداند. آوازی که به کرات درموسیقی رعدبلندمیشود:

«آیاتومیتوانی تاثیرات شیرین(پلیادس)راببندی، یابندهای(اوریون)راآزادکنی؟

آیاتومیتوانی مازاروت رادرموسمش بارورسازی؟ یامیتوانی آرکتوروس راباپسرانش رهنمایی کنی؟

آیاشاهین بادانایی توپروازمیکند، وبالهایش رابه سوی جنوب می گشاید؟

آیاعقاب به فرمان خودت بالامیرود، وآشیانه اش رادربلندی میسازد؟»

(دراساطیریونان قدیم، ستاره های پلیادس، هفت دختران زیوس؛ اوریون، یک شکاری دیوآساکه درپی پلیادس بود؛ ارکتوروس، ستارۀ سرخ رنگ به معنی محافظ خرس)

وقتی که صدادرکناره های آسمان پیچده دورمیشود، انسان رنجورسرش رانه به خاطردردکشیدن بلکه درحیرت وتواضع خم میکند. حکومت جهان بایدماورای دانش بشری باشد. گرچه تفکربرای زندگی مااهمیت حیاتی دارد، هرگزبطورکافی درک کرده نمیتواند. ماورای افکار، یک تصورواحساس بیم وحیرت وجوددارد.

«من اقرارکرده ام که من نمی فهمیدم: چیزهای بسیارحیرت انگیزی، که من نمیدانستم. من ازتوباشنوایی گوش خودمیشنیدم: ولی اکنون چشم من تورامی بیند.»

فلهذا، باحیرت وبااعتراف نارسایی انسان، یکی ازبزرگترین آثارشعروتخیل دینی هیبرو، یعنی کتاب ایوب به پایان میرسد. هیچ کس نمیداندکه آن راکی نوشته است. درحقیقت معلوم میشودکه چندین نویسندگان مختلف بالایش کارکرده اند، وروشن است که دوبخش اصلی اش ایجاددونوابغ بودند: یکی آن کسی که یک اعلامیۀ حل نشدنی رنج وعذاب، شکایت انسان علیه خداوندراکمپوزکرد؛ ودیگرش کسی که بالحن واقعاًپیامبری جواب گفته، اعلام میداردکه تمام کائنات ماورای دانش بشریست وبازهم سزاوارستایش ونیایش است. یک اندازه فهمیده شده میتواند. یک اندازه استنباط شده

میتواند. همه فهمیده شده نمیتواند.

۲ـ همه فهمیده شده نمیتواند

کتاب ایوب یکی ازتجربیات اصلی هربنی آدم رادرشعرارائه میکند. این یک تجربه است که دراوایل طفولیت شروع میشود، (مگرکه بی حس یاخفه شود)که تاسن بسیارپیری دوام میکند، که اغلب اوقات انسانهارانسبت به دیگرهوای نفسانی بیشترسوق میدهد، وموفقیتهای بسیارزیادرابه بارآورده که ماراازجناوران متمائزمیسازد. وآن حس حیرت است.

حس عجیب است. این آرزوی دانستن رابادانشی می آمیزدکه کاملاًدانسته شده نمیتواند. این شگفتی همیشگی است. این منطق وساینس رامی پذیردسپس ماورای آنهامیرودوآنهارافراموش میکند. درداخل هرکدام ماازوحشی درجنگل امازون تاتحلیل کننده درلابراتوار، ازدخترفابریکهٔ سویدن تاماهی گیرمالیایی، ازدیپلومات تاکارآگاه، ازشاعرتاشخم زن، یک پذیرش خشنودوشایسته ازآن چی که میتوان شناخت ومعامله کردوجوددارد- ولی باآن یکجایک آگاهی شگفت ازمعمای درونی وجوددارد. حتی عملیترین وموفقترین انسانها، ملیونرهای پیروز، یاسیاستمداران قدرتمند، به گذشتهٔ خودش باتعجب مینگردکه چطورازمخاطره هانجات یافته وازناکامیهازنده مانده است؛ ومیداندکه ممکن اتفاقات حتی بیست وچارساعت آینده راپیش بینی کرده نتواند. کودن ترین ومایوسترین رنجبرگاهگاه نگاه مختصری به خاطروقوع یک چیزعجیب به طرف بالامیاندازد، وی به زندگی خوددوام میدهدچون تمام آینده تعیین شده نمیتواند. هوشیارترین ساینسدان درمیابدکه هرحقیقت مکشوف به سوی سوالهای بیشتری که هنوزفهمیده نشده پیش میرود، وبطوردوامداربایدمکث کند«چون بعضی ناظرین آسمانهاوقتی که یک سیارهٔ نودرنظرش شنامیکند» تابرساده ترین چیزهای موردآزمایشش خیره شود، چون یک برگ، یک باکتری، یک قطره خون یایک سنگ، مثل اینکه هرگزآن راقبلاًدرتمام عمرش ندیده باشد، ومیدانست که ذهنش هرگزنمیتوانست آن رابه طورمکمل بفهمد.

ذهن مامیخواهدکه هرچیزرابداند، بازهم آن را فهمیده نمیتواند. اظهاری که متناقض نمایاپارادوکس است. دانش بایدحدودخودش رابشناسد.

به طورواضح دونوع مختلف محدودیت مربوط به دانش بشری وجوددارند. یک نوع آن به واسطهٔ خودانسانهاتحمیل میشود. دیگرش درساختمان فطری ذهن وارتباطش به جهان است. دوستان ایوب ازنوع اول رنج میبردند، ایوب خودش آموخت تانوع دوم رابپذیرد.

۳ـ موانع بیرونی

ذهن انسان به مراتب زیادتوانایی کاری که اصلاًبایدمیکرددارد. یک انسان نورمال قریباًتمام عضلاتش رادرطول حیات بلوغ خودبکارمیبرد، ولی ساحات وسیع، شایددوبرسه بخش مغزش راغیرفعال وخاموش بگذارد. حتی بزرگترین متفکرخلاق هرگزازناتوانی عقلش شکایتی نکرده است، که آن رایک افزارکندوزمخت یافته باشد، ولی پیش ازاین که تمام استفاده های عقلش رابداندآن وقت درآستانهٔ مرگش قرارمیداشته باشد.

پس چرااین قدرزیادمردم جاهل واحمق درجهان وجوددارند؟ یقیناًاین به خاطریست که بعضی آنهابه حیث افراداذهان شان

رادرست به کارنمیبرند، درحالی که دیگران درجوامعی به سرمیبرندکه تفکرراممانعت میکنند.

تنبلی

به طورانفرادی، بسیاری مردم درسراسرجهان فقط تنبل اند. مردمانی که درایام نوجوانی شان ازذکاوت ماجراجویانهٔ تابناک برخورداربودنددراثرعدم استعمال آن تاآخرعمردرزیررسوبات عادات جاریه پوشیده میماند، باچکاک دائمی شایعات بی اساس زنگ زده میشود، باحرفهای ناسنجیده ازروزنامه هاورادیوهاکندمیشود، تنهادربارهٔ مسائل روزمره ودوباره امتحان کردن مداوم خاطرات شخصی استعمال میشود. غالب اوقات یک ذهن فعال راهش راازپیلهٔ کرم ابریشمی به بیرون بازمیکندوبرای کارفریادمیکشد، وسپس مالکش کارغلط وبیثمربرایش میدهدتاانجام دهد. بسیاری اوقات کسی که به طورغیرشعوری ازحیات شان خسته وبیزارمیشودآن رابافکرکردن تسکین خواهدنمود- ولی بافکرکردن دربارهٔ موضوعات غلط. وی اسپهای اول، دوم وسوم درهمه مسابقات چهل ساله، یااوسط چوگان زنی دوهزاربیسبالان عمده راازبرخواهدکرد. بسیاری اوقات یک زن بزرگترین لذت عقلانی اش رادرگردآوری ومرتب ساختن یک کتاب بزرگ دازشایعات وشجره میابد، که کی باکی ازدواج کرد، کی باکی پسریادخترعموست، نواقص هریک فامیل مشخص چیستند، فلان خانه هرگزبخت خوب نداشت، همه دختران فلان شخص یک رگ ابلهی دارندکه ازمادرکلان شان گرفته اند، یک تیرماه بسیارمرطوب لباسهای سفیدمرادرمدت سه هفته پوسیده ساخت وغیره وغیره، کافیست تاتمام الماری کتاب راباخاطرات شخصی پُرساخت. وبلآخره، بسیاری اوقات یک مردیازن هوشیارباعدم پرورش واستعمال مناسب ذکاوت خود، باگردآوری انبوهی ازحقایق کاملاًبی ارتباط ومعلومات تائیدنشده عقل خودراضایع میسازد. چنین مردم به غیرعادی محلی، جزمیهای بی پایه، متافزیکیهای اماتورمبدل میشوند: آنهااحمق نیستند؛ بلکه اذهان دارند، وآنهارافاسدمیسازند.

ولی بیشترین ضیاع عقل ازجامعه ناشی میشود. بادیدن دوبلیون اذهان درسراسردنیاکه بسیاری فلج یامعیوب اند، مابایدمانندیک داکتری متاثرشویم وقتی که میبینداکثریت انسانهاسوی تغذی شده اند، بیماریهای شان به صورت احمقانه معالجه شده اند، باسبک لباس وخانه های ابلهانه معیوب گشته اند، گاهگاه گذاشته میشوندتابه واسطهٔ حماقت منحط وفاسدشوندوگاهگاه به واسطهٔ کینه توزی معلول یامعیوب شوند. اذهان ازنظراجتماعی به واسطهٔ سه عوامل محدودمیشوند: فقر؛ اشتباه؛ وقصدی.

فقر

بدون شک، فقرمحدودیت اصلیست. طوری که جانسن به تعقیب جووینال رومی(شاعرهزلی)نوشت:

« ارزش به آهستگی بالامیرود، بافقرپائین می آید.»

بسیاری نژادبشری فقط به سطح بخورنمیرزندگی میکنند: به ندرت توان خریدکتابهایاپرداخت معلمین یااعمارمکاتب دارند. دانشکده ها، لابراتوارها، کتابخانه ها، دانشگاه هابکلی ازتوان آنهابیرون اند. بعدازهرجنگ بزرگ، این یکی ازخطرات اصلی به ذهن است. کتابهاومکاتب که ازبین برده شده اند: مشکل است تاآنهابه زودی تعویض شوند؛ واطفال نیمه وحشی کلان میشوند. به همین سبب تمدن دریک سلسله جنگهابه بسیارزودی ناپدیدمیشود. تعلیم وابسته به سنت، سازمان، ووسایل میباشد. اگراین سه چیزرابرای پنجاه سال برداریم، سرزمین پُرازبیسودان خواهدشد. این رقت انگیزترین چیزدربارهٔ آغازعصرتاریک دریوروپ پانزده قرن پیش میباشد. در۴۰۰م کتابهافراوان تقریباًازحدگذشته بودند؛ وبعدازهشت

یاده نسل یک کتاب چون یک چیزنایاب، حفاظت، وحرمت میشدکه به واسطهٔ بسیاری مردم به ندرت فهمیده میشد. دانشمندی که سرتاسرسرزمین جنگ زده وبربادشدهٔ رهزنان میخواست بنویسدمی پرسیدکه اگردوستش درکدام بهشت خیالی دوریک کتاب داشته باشدوبرایش امانت بدهدتابعدازکاپی کردن واپس برایش اعاده کند. سینت کولومبا، مبلغ آیرلیندعیسوی به سکاتلیندیها، باسینت فنیان دربارهٔ مالکیت یک کتابی که نوشته بوددعواداشت، شبهاکتاب خودسینت فنیان راکاپی میکرد: نزاع به شکل یک جنگ خانوادگی درآمدتاکه دیارممیت شاه آیرلیندفیصله کردکه کاپی کتاب به سینت فنیان تعلق داشت«طوری که هرگوساله به ماده گاوش تعلق دارد،» من هرگزیک جلدازکتابی که درآن اعصارتاریک که باصفحات پوست گاووحروف گذاری دشوارنوشته شده باشدندیده ام، ولی من یک احساس تمجیدبرای کاتب دست نویسی دارم که آن رابه آهستگی نوشت وبه کتابداری که آن رادرطول جنگها، غارت، وفروگذاشت جهالت به احتیاط نگاه کرد- ومن امیدواری واطمینان خودرادرآیندهٔ بشریت دوباره یافته ام. بایدهریک چنین فاجعه ماراآزرده نیزسازد، مابایدسعی ورزیم تایک دیگرخودرابه بهترین وجه کمک کنیم. دکتوران ونرسهای باقیمانده بعضی پلانهای ساده رابرای صحت عامه وتربیهٔ پزشکی وضع خواهندکرد. مردمان کلیسابه عبادت خداوندحتی درمیان خرابه هاادامه خواهندداد. انجینران ارتباطات وترانسپورت راباافزاری که نجات داده یاابداع کرده میتوانندچاره سازی خواهندکرد. ومعلمین، بین خرابه هابه جستجوی کتابها، سامان لابراتوارپرداخته ومکتبی رابازخواهندکرد.

وبازهم فقر، حتی فقرمطلق یک جامعه، مانعهٔ غیرقابل عبوربه تعلیم نیست اگرمردم مصمم به آموزش وآمادهٔ قربانی باشند. وتمام جامعه میتواندمعیارهایش رادرظرف پنجاه سال به واسطهٔ یک جدوجهدهمآهنگ بالابرد، یاآنهارابرای قرنهادربرابریاس دوامدارادامه دهند. فنلیندیکی ازفقیرترین ملتهادریوروپ است، ولی دارای مکاتب باشکوه، وباشندگانش نسبت به یک ملت بسیارثروتمندباتهذیب تراند. سکاتلیندهیچ وقت ثروتمندنبود؛ بازهم چهاردانشگاه راازهنگام رنسانس کمک کرده است، وتاریخچهٔ هرکدام آنهامملوازقصه های پسربچه های دهاقین میباشندکه درفقرطاقت فرساکلان وبه ندرت قادربه خریدیک دست لباس بودند، بازهم راه دانشکده رامیگرفتند، آنجابریک خلتهٔ آردجوویک چندماهی نمکی که ازخانه های روستایی شان میآوردندگذاره میکردند، وبه ممتازانی چون دانشمندان ومخترعین صعودنمودند. ازهمه شگفت ترین، شایدسرسختی یهودان است که برای خیلی نسلهادرمحلات کوچک فقیراروپای شرقی زندگی میکنند، سیستم مکتب خودشان رانگاه کرده اند، کتابهای شان راازقرنهابه اینطرف باایمان داری انتقال داده اند. وبرآنهایک مقدارزیادتوضیحات، سمبولیزم، وتزئین راعلاوه کرده اندکه یک اثرجاویدان دربرابرقدرت ذهن انسان همچنان چون یک ادای احترام دربرابرخداونداست.

اشتباه

فقرتاسف آوراست، ولی اشتباه دیوانه کننده است. این روحاًناراحت کننده است تافکرنمودکه چقدراذهان خوب درسرتاسرجهان درطول خیلی قرنهابنابرتعلیم پوچ یادلسردیابه غلط رهنمایی شده اند. بعضی اوقات معیارهاخیلی بلندوضع شده اند، طوری که پسرودخترمتوسط وعادی ازنظراندخته میشوندواکثراًیک استعدادبالقوه خفه ساخته میشود. بارهایک تعلیم شایسته تنهابه یک گروپ برگزیده یانخبه عرضه شده است، متباقی درجهالت گذاشته شده تاروح شان به هدررروند. تنهادرزمان خودمازنهابه صورت عموم اجازه یافته اندتادرفرهنگ ملت شان وجهان سهیم شوند: وآن هم

صرف دریک چندکشور. هربچهٔ برهمن درجنوب هندوستان خوب تعلیم دیده است، مگربرای یک طفل طبقهٔ پائین چقدرمشکل بوده است تابیاموزد، استعدادخودرابه کاراندازد، حتی معلوم شودکه وی یک طفل بااستعداداست. بعضی اوقات ساختمان وتاریخ یک جامعه آموزش رابسیارنادر، مشکل وتخصصی میسازد. همچنین، درچین کدام زبان چینی محاروی وجودندارد، تنهایک تعدادزبانهای پیچیدهٔ بین البین، ویک سیستم واحدحروف تحریری وجوددارندکه به یک زبان ارتباط نداردوبه سختی یادگرفته میشود. فلهذاتعلیم درچین لزوماًبرای یک اقلیت که درازبرکردن سمبولهای بصری وبطورمجردفکرکردن خوب هستنداختصاص داده شده است. ودربسیاری جوامع مراسم دینی وحیات اجتماعی بیحدپیچیده گردیده اند، چنانچه بسیاری نیروی مغزی خوب بالای ازبرکردن روابط اتفاقی غیراساسی پیچیده وصداهاهابه مصرف رسانده میشود. برای قرنها، اطفال بااستعداددربسیاری کشورهاسالهارادریادگرفتن کتابهاوسرودهای مقدس بغرنج اکثراًدرزبانهای نیمه دانسته شده به مصرف میرسانند- تاکه بدون غلطی دریک هجای آنهاوبازهم بدون تحلیل وترکیب کردن معنی مکمل آنهاتکرارکرده بتوانند. بسیاری انسان شناسان ازانرژی ذهنی یک نوجوان تبتی یانواهو(یک قبیلهٔ مردم بومی آمریکای شمالی)که هرمرحلهٔ یک مراسم مغلق راازبرمیکندمتحیراند، که درآن تکان دادن دم ماده گاوبایدعیناًهفده منگوله یاگره داشته باشد، ومربع آبی رنگ بایدبایک دایرهٔ قرمزی متوازن باشد، صندوق مقدس بایددارای هشتادوپنج تسبیح باشدنه زیادنه کم؛ ویک ماهیگیربادقت عجیب دریک دریای باریک دهکده رابطه اش رابانشان لاک پشت، خانوادهٔ ماهی خالدار، شاهین ماهی خور، وجوامع مرموزی راکه درداخل آن سیستمهای بغرنج دشوارعبورومرورمیکنندتعریف کرده میتواند. گاهگاه طوری معلوم میشودکه مردم عمداًزندگی شان راچنان مرتب کرده اندتادربارهٔ چیزهای اساسی فکرنکنند.

ولی اذهان باتعلیم غیرمؤثر، به واسطهٔ معلمینی که اهداف تنگ نظرانه دارند، یادرمکاتب خیلی آسان وکسادنیزضایع میشوند. خاطرات ماهنوزپُرازکاریکاتورهای اندکه به واسطهٔ نویسندگان صدسال پیش کشیه شده اند، ودرآن مدیران زمخت عصابدست رانشان میدهندکه اطفال ترسورابه هراس میاندازند. همهٔ آن جزءمسیحیت بنیادگرایی آوایل قرن نوزده بود، وازآن وقت به بعد(خوب یابد)ازکارافتاده است. یک طنزنویس امروزی بیشترحقیقت میگفت که اگرکاریکاتوررامعکوس میساخت، ومعلمی را نشان میدادکه درمحضرجریان داخلی سالانهٔ دهاتیان ساده لوح ازخودراضی واداربه ریشخندمیشود، درحالی که میبایست امرمیکرد، وسعی میکردتاحیثیت، جدیت ومحبت بشری، وعلاقه مندی خودش رابه آموزش، بازمزمه کردن زیرلب «آنهاراببخش، چون نمیدانندکه من چی میکنم» حفظ کند. تعلیم همگانی درفرهنگ ماهنوزیک تجربهٔ بدیع است؛ بازهم رعایت تیره ومحزون آن پیش ازپیش واضح به نظرمیرسد. همه مردم نمیخواهندتاتعلیم یافته شوند، بسیاری آنهادرتمام عمرشان درمقابل تعلیم مقاومت نشان میدهند. وقتی که تعلیم یک امتیازنباشد، به آسانی یک بارسنگین میگردد. معلمین، دردانشگاه های دولتی نوومکاتب اجباری گاهگاه چون دکتورانی خودراحس میکنندکه جدوجهددارندتابه یک بیماربی میل توضیح کندکه غذای پاک ازغذای آلوده بهتراست، یامادران راتشوق نمودتااطفال شان راباشیرخواب دهندتاباشراب جین.

اکنون، درجهان غرب سه غلطی برای ضعف تعلیم معاصربه شمارمیآیند.

اول اندیشهٔ غلطی که اصلاًمکاتب برای تربیهٔ پسران ودختران وجوددارندتااجتماعی ومعاشرتی باشند«باگروپ شان آمیخته

شوند،» «باهنرهای زندگی اجتماعی مجهزشوند،» «به همکاری فامیل وجامعه سازش کند،» وهذالقیاس. البته این یکی ازاهداف تعلیم است که بعضی اوقات درسابق فروگذاشت می شدهرچندکه معمولاًبه حیث تولیدجانبی عرض اندام میکرد. این یک وظیفهٔ لازمی وباارزش مکتب ودانشکده درآخرین مرحلهٔ تاریخ آمریکابودتاکم وزیادنمونهٔ متحدالشکل فرهنگ رابرای طبقهٔ متوسط نو، ونظم اجتماعی باثبات خلق کندکه درآن اطفال مهاجرین که دربین سالهای ۱۸۸۰و۱۹۲۰ به مملکت سرازیرشدندجای خودرابه حیث آمریکاییهادراین کشوریافته بتوانند. ولی هدف دیگرتعلیم، که اهمیت مساوی یامهمترازآن داردعبارت ازتربیهٔ جدیانهٔ ذهن وتشویق آنست ــ چون بسیاری اززندگی بهترواساسی ترمازندگی کردن به حیث افرادباخودماست، فلهذا(درعصرپیشرفت فرهنگ عامه)برای ماحیاتیست تااستقلال شخصی خودراحفظ کنیم.

غلطی دوم عبارت ازعقیدهٔ است که تعلیم یک پروسهٔ انجام بسته است، که باآغازسن کهولت به کلی متوقف میشود. هنگام جنگ یک دوستم دریک واحد نظامی غرب بودکه درآنجایکی هم بی سوادنبود، ولی هیچ کدام آن هرگزکتابی رابازنمیکرد. اوناولهای جلدکاغذی ومجموعهٔ مقالات رامی خریدتاآنهارادرساعات فراغت حیات خسته کن نظامی مطالعه کند. وقتی که وی کتابهاراورق به ورق ویکی بعددیگرخوانده میرفت، دیگران بسویش به تعجب میدیدند. سرانجام وقتی که جلدپانزدهم رابه پایان رسانیدوشانزدهم راآغازنمودیکی ازرفیقانش آمدوگفت«تمام وقت مطالعه کردن تراخسته نمیسازد؟» این همکارش تصورکرده نمیتوانست که خواندن کتاب هرچیزبوده میتواندبجزکارخسته کن. به همین ترتیب بسیاری جوانانی که ازمکاتب ودانشکده هادریوروپ، درآمریکای شمالی وجنوبی درآسترالیاودیگرجاهافارغ میشوند، فوراًزبان شان رارهامیکنند، علم رافراموش میکنند(مگراینکه به یک کارعلمی بپردازند)، ازتفکراقتصادی وسیاسی شان دست میکشند، ونمیتوانندتاتربیهٔ عقلانی چهارياهشت سالهٔ خودررابه متباقی حیات شان ارتباط دهند. مانندآن است که برای ده سال موزیک آموخت ولی هرگزکنسرتی یایک نوت موسیقی رانه نواخت. دراین جابه یقین که مکاتب، دانشکده هاومعلمین مقصراند. به نظرمیرسدکه بسیاری معلمین(خصوصاًدردانشکده)دلچسپی شاگردان خودرابه هدف واقعی ومرکزی خودشان تادانشمندان حرفوی راتربیه کنندمحدودمیسازند، وعلاقهٔ آماتوری یاغیرحرفوی درمضمون شان ناچیزشمرده میشود.

غلطی سوم که استعمال دانش رادرجهان غرب محدودمیسازدعبارت ازعقیدهٔ میباشدکه آموختن وآموزش همیشه بایدنتایج آنی داشته باشد، یک منفعت رانشان دهد، منجربه موفقیت شود. این حقیقت داردکه منظورتعلیم اینست تابه مفادتمامی شخصیت واقع گردد. امانامکن حتی نامطلوب است تاوانمودشودکه بسیاری ازمضامین خیلی مهمی که به حیث جزءتعلیم تدریس میشوندآموزنده راثروتمندوبرای حیات اجتماعی مناسب خواهدساخت، یابرایش شغلی پیداخواهدکرد. بعضی ارزشهابایدلازمی شمرده شوند. شاعری ازپین بال بهتراست. کسی که دربارهٔ بیالوژی هیچ نمیداندنظربه کسی که آن رامیداندراین موردپائینتراست، ولوکه درجیب ازوی شایدثروتمندترباشد. یک آموزش درفلسفه اشخاص راکمتردولتمندمیسازد، ولی یک غریزهٔ رادرآنهاارضامیکندکه برای برآوردن آن چون انگیزه های بقاوتولیدمثل سخت مشتاق میباشد، وبه آسانی ارضانمیشود. مردمی که تاریخ رانمیدانندهمیشه تاریخ غلط رایادمیگیرند، وهرگزنمیدانندهرلحظهٔ که سپری میگرددمبدل به تاریخ میشود. بعضاًمشکل است تاجوانان رابه این حقیقت قانع ساخت یاآن رابه والدین وسرمعلمین مکاتب توضیح نمود. درنتیجه مضامین مهم ومفیدازتعلیم بیرون کشیده، اهمال، حتی

ازنظرانداخته، وناقص ساخته میشوند. بطورمثال، ادبیات انگلیسی یکی ازعالیترین ادبیات جهان است: چیزی که به آن افتخارنمودوازآن لذت برد. آموزش محاوره ونوشتن انگلیسی به دست آوردن کلیدیک گنجینهٔ بزرگ وفسادنشدنی است. ادبیات ماازChaucer تاEliot کافیست تایک انسان رادرتمام زندگی خوشحال، بافکر، وبافصاحت سازد. وهنوزبسیاری پسران ودختران بدبخت درکشورهای انگلیسی زبان ازاین فرصت محروم میشوند. معلمین شان به والدین شان میگویندکه زبان یک «ابزار» است؛ وبه عوضی که به آنهانشان دهندکه چطوربخوانندوازآن پنجاه کتاب معجزه آساقدردانی کنند، به آنهایک اثرهنری مغموم تدریس میکنندکه بعضی اوقات آن را«هنرهای زبان» مینامند، که این دربرابرادبیات چون انگشت نگاری دربرابرگالری ملیست. سال به سال بیشترنوجوانان به لیسه هاوکالجهامیروند. سال به سال معیارهاپائین وپائین میآیند- ونه به خاطریست که یک تنزل اجتناب ناپذیردرشامل شدن جمیعت انبوه درسیستم تعلیمی ماوجوددارد، بلکه صرف به خاطریست که مابی باکانه حاضربه ضایع یاتلف کردن هردواذهان جوانان وهم میراث غنی گذشته هستیم.

قیودات

یکنوع محدودیت دیگربیرونی بردانش وجوددارد. این قیدعمدیست که به واسطهٔ مرجع سیاسی، اجتماعی وکلیسایی به عمل میآید. آیاچنین یک قیدقابل توجیه است؟ اگرچنین است، چی وقت وچرا؟ تاچی اندازه بایدادامه یابد، وچطوربایدمحدودشود؟ اینهاسوالهای مشکل اند. به خاطری که آنهامردم رابه شدت علاقمندوبرمی انگیزند، مشتاقانه موردبحث قرارگرفته اند. بسیارکتابهادربارهٔ آنهانوشته شده اند: چنان زیادکه آنهاتقریباًاصولی راکه درزیرهرسعی برای جواب آنهابایدقرارداشته باشندمبهم ساخته اند.

این واضح است که بایدبعضی ممانعتهابالای حق دسترسی به دانش باشند. جامعه برمحدودیت معتدل یاملایم حقوق به خاطرمنفعت اعضای آن بنیان گذاری میشود.

محرمیت فردی. هیچ کس حق نداردتاحیات خصوصی دیگرتبعه رابه تفصیل بداندیانشرکند. هیچ کس حق نداردتامعلوماتی رادربارهٔ اعمال یک هموطن تاکه به منافع کدام کسی دیگریاتمام جامعه برنخوردکسب یاپخش کند. اگرمن دریابم که همسایه ام ده سال پیش زمانی که درزندان بودزنش به واسطهٔ دیگرکس یک طفل داشت، من به هیچ صورت حق ندارم تااین معلومات رابه همه مردم برسانم، مگرکه اخفای آن به منافع عامه ضرری داشته باشد.

حقیقت بزرگتر، افترای بزرگتر. ساحات معین زندگی وجوددارندکه اساسیست تافرددربرابردیگرافراد، گروپها، وجامعه حفظ شود. البته ازمهمترین اینهاحق انتخابش ازیک نمایندهٔ سیاسیست تاازمنافعش حمایت کند. به خاطرحفظ این حق است که ماازحق دسترسی به معلومات میگذریم، وقانونی راکه بایدرای یک تبعه مخفی نگاه شودوضع میکنیم.

محرمیت گروپ. به عین منوال، هرگروپ حق داردتاخودش راحفظ کند، یعنی که یک حق قانونی واخلاقی برای موجودیت خوددارد. بنابرآن ازاستعمال آزادانهٔ معلوماتی که شایدبرایش زیان بخش باشدجلوگیری کرده میتواند. هرحرفه یاتجارت حق اسرارخودرا که خریده یاکشف کرده است دارد. مردم عامه مستحق معلومات این اسرارنیستندمگرکه منافع تمام جامعه آن راتقاضاکند. این به دلیلیست که جامعه به خاطرافرادوگروپهای افرادوجوددارد؛ افرادوگروپها به خاطرجامعه وجودندارند. (البته بسی اوقات اجتماعاتی وجودداشته اندکه سعی میکردندتاحیات فردی رابکلی الغاکنند، هرعمل، هرحرف، وهرفکرراآشکارومسری سازند؛ مگرآنهاکوچک، موقت، اختصاصی یاازنظرمعنوی وعقلانی

پائین بوده اند.) به پیمانهٔ وسیعتر، گروپهای سازمان یافته چون کلیساها، احزاب، یاملتهادرعمل اسرارخودرانگاه میکنند، وبسیاری مردم این اصل راکه انسانهابه طورعموم حق معلومات دربارهٔ شان ندارندقبول خواهندکنندمگرکه به رفاه انسانهاتهدیدباشد. کلیسای رومن کاتولیک حق آگاهی مردم ازمنابع واندازهٔ درآمدیاسرمایه گذاری آن راقبول ندارد. سویسی هامردم صلح دوست هستند، پیشرفت ساینس راستایش میکنند، بازهم تنهایک تعدادسویسیان بسیارساده لوحانه یاغدارانه اظهارخواهندکردکه موقعیت هرمین وبطریهٔ توپخانه درسیستم دفاعی سویس بایدنشرشوند، ولوکه افشای آن پیشرفت ساینس نظامی راکمک خواهدکرد. همچنان هرملت اسرارلازمی خودش داردکه به تمام دنیاافشاشده نمیتوانند ورنه کمکی به دشمنان واقعی یابالقوه اش وخطری به استقلالش خواهدبود. شکی نیست وقتی که اگرصلح بین المللی قایم شود، درآن صورت مردم جهان وحکومات شان ازیک دیگراسراری نخواهندداشت. ولی این به هیچ وجه ثابت نمیکندکه نشراسرارملی دراین مرحلهٔ تاریخ به استقرارصلح بین المللی کمک خواهدکرد: بالخصوص چون بسیاری جنگهابه تازگی به وقوع پیوسته اندودرآیندهٔ قابل پیش بینی وقوع آنهانه به واسطهٔ نادانی حقایق بلکه به واسطهٔ کششهای هیجانی، جاه طلبی نامعقول، تنفردیرینه، وجنگهای مذهبی تشجیع وانتظاربرده میشوند. مدارکی وجودندارندکه جرمنهابه پولیندیهاعزیزخواهندشدیاعربهابه یهودان اعتمادخواهندکرد: این یک تلاش بیهوده است تاچنین مسائل راباپخش معلومات حل نمود.

سانسور. درداخل یک جامعه، آیاکدام محدودیتهای لازمی دربارهٔ حق کسب معلومات وجوددارند؟ درهرجامعهٔ بشری عملاًچنین محدودیتهادیده میشوند. جوامع عبارت ازسازمانهای همآهنگ افرادنیستند. درهرملت زنان ومردان مخل اجتماع وجوددارند؛ وبسیاری وقت یک انسان درمراحل معین زندگیش به جامعه وبه خودش غیرمسئول وخطرناک میباشد. فلهذا، درعمل، محدودیتهابرمعلومات به خاطرحراست جامعه دربرابراشخاص غیرمسئول وضداجتماع تعبیه میشوند.

آسانترین مثالش اینست، آیامعقول خواهدبودکه به تمام ملت طرق دقیق ساختن زهرهای آسان ولی کشنده وموادمنفلقهٔ ارزان ولی مخوف رانشریاپخش نمود؟ واضح که نباید. یک پژوهشگرکوشادریک لابراتوارعامه میتواندحقایقی رابرای خودش کشف کند؛ دربساکشورهاممانعت قانونی علیه نشرکتابی که حاوی چنین حقایق باشدوجودندارد؛ ولی جامعه به طورموثرنشرآنهاراممنوع قرارمیدهند، تدابیری رامیگیرندتامعلومات آنهارابه تکنیشین های مسئولی که به منظورمشروع آنهارابه کارمیبرندمحدودسازد. به عین منوال، دربسیاری کشورهابنابرنبودن قیدقانونی تایک ناشرراازساختن پول به واسطهٔ چاپ کردن رسالهٔ که معلومات اغواکننده رادربارهٔ وسایل آسان ومحفوظ سقط جنین ارائه میداردجلوگیری کند؛ چنین معلومات درگروپهای معین به دوران می افتد؛ که نبایدبه صورت آزادانه منتشرشود.

این مشکلترمیگرددوقتی که میپرسیم چطورمردم غیرمسئول راپیش ازاین که آنهامرتکب اعمال ضداجتماعی گردندبامحدودساختن معلومات شان کنترول کنیم. درطی چندنسل اخیراین سوال درآمریکاودیگرکشورهاباصدای بلندموردبحث قرارگفته است. ولی حل نشده است. دراین موردمردان وزنان هوشیارکاملاًنظریات مخالف دارند. بعضی ازسانسوربه هرشکل آن میترسند، به طوروحشتناک میترسند. دیگران حتی خطربزگتردرفساداخلاقی ومتلاشی کردن زندگی رابه خاطرکتابهای بدمی بینند. البته توافقی دراینجاوجودنخواهدداشت ـ عیناًمثلی که درموردمجازات اعدام یاآزمایش

طبی بالای حیوانات دربین طرفداران ومخالفین آنهاسازشی بوده نمیتواند. لهذاکدام حلی راقیاس کرده نمیتوانیم که موردقبول همه طرفهاواقع خواهدشد. ولی مابه بهترین وجه شایدبعضی موضوعات راروشن سازیم.

درعمل، بسیاری کشورهای متمدن یک سانسورسربسته رابالای انواع معین نشرات وضع نموده اند، چه اتباع آنهابه یک نظرفرمول شدۀ سانسورعقیده دارندیاندارند. ودرعمل، بسیاری مخالفین سانسوربه اظهارات بدون تبعیض ونشرات تمام معلومات بدون استثناعقیده ندارند. (این عجیب است که یک ناشرازقیودی که به واسطۀ قانون یایک سازمان بالایش تحمیل شده است به شدت شکایت کند، وسپس صمیمانه میگوید«سال گذشته نیم درجن کتابهابه من عرضه گردیدکه هیچ نپذیرفتم.») حال، ساحاتی که درآن عمل ونظرباهم انطباق نزدیک دارندساحاتی اندکه معلومات به هیجان مبدل میشوند: آنجاکه آشنایی باحقایق برای مردم غیرمسئول مشکل خواهدساخت تاازاعمال خطرناک یانابکارخودداری کنند. بسیاری مردم غیرمسئول نیستند. بسیاری مردم به واسطۀ اعمال ضداجتماعی بیشتربازنده اندتابرنده: دارائی، یک وظیفه، ازدواج واولاد، اندیشۀ بیماری وپیری، ترس رسوائی آنهاراازچنین اعمال بازمیدارند. ولی بسیاری جوانان وبعضی دختران بین سن پانزده وبیست پنج، وبعضی گروپهاوافرادبعدازبیست پنج سالگی، موقت یابه طوردائمی متمردین اند. برای این که به آنهاغالب آمدواستعدادهای شان رابرای مفادخودشان ومفادمابکارانداخت، بایدآنهاراآرام ساخت، انرژی شان رابه چینلهای بیضرربرگردانیم، نظم راتوصیه وهیجان مضرراکاهش داد. چنین هیجان درسه قسمت بسیارخطرناک است، یعنی جنسی، خشونت، وحالت بدمستی. فلهذابه طورعموم بهتراست تاپخش آزادمعلومات دراین ساحات محدودساخته شود.

سه مثالهای ذیل رامیگیریم.

این آسان خواهدبودتاکتابی رابرخوشیهای داروی مخدرچاپ نمود. سرمستی به واسطۀ داروهاخوشیهایش دارد، بعضی آنهادریک آرامش ازجهان فرارمیکنند(چون اعتیادبه تریاک، کوکا، اشکال ملایم چرس)، وداروهای دیگرددمنش وخطرناک اندکه به روحیه های بی باک مبارزه طلبی میباشد. همچنان، اندیشۀ درآمدن به عضویت یک جامعۀ مبارزه طلب اغلب اوقات به مردم جوان جذاب است. ضرورنیست تاچنین یک کتاب صرف یک تعمق برجنبه های روحانی وزیباگرایی استعمال دارویی باشد، چون باودلیر(شاعرفرانسوی قرن نوزده)ودوکوینسی(مقاله نویس انگلیس). معلوماتی که احساسات فزیکی رابه تفصیل تشریح، ازهیجانات مقایسوی ادویۀ مختلف بحث، وطرق مؤثراستعمال آنهاراتوضیح خواهدکرد. همۀ اینهادانش اند. آیالازم است که چنین دانش بطورآزادانه پخش شود؟

حتی یک تهیج قویتر، برای بعضی اذهان ودربعضی جاها، بیرحمی وخشونت است. طرق ابتکاری مختلف واردکردن عذاب برانسانهاوحیوانات وجوددارند: کلیشه های هوگارت(نقاش وحکاک انگلیس)به نام «ترقی قساوت» نشان خواهنددادکه چقدرآنهابرای روح خودخواه، نارسیده یاگمراه ارضاکننده اند. تشریح کردن شکنجه هاواعمال وحشیانه ازنقطۀ نظرزجردهنده به یقین که یک افزودن معلومات بردانش است. وبرعکس، ملیونهامردم درزمان خودمابااعمال وحشیانۀ بیرحم رنج کشیده یاتهدیدشده اند. شایدکتابهای زیادباریکاردهای آنهاپُرشوند، وبه قربانیان یااقارب قربانیان یابه آنهایی که ازچنین بیرحمی درترس اندپخش شوند. درحین جنگ اخیربین سکها، هندوها، مسلمانان، بسیاری اعمال غیرعادی وحشیانه رامرتکب شدند: آیالازم است تاالبومهای عکسها، ضمیمه باراپورهای مشرح هرکدام بی حرمتی رااکنون درهندوپاکستان به نشررساند؟ آیاکسی که این کتابهارابه حیث اعانت به دانش عرضه کرده اندیک دوست، یادشمن نوع

بشربایدباشد؟ آیاناشریک نسخهٔ قلمی شکنجه ها، باعکسهای واضح واظهارات مستندچاپ نشدهٔ قبلی آن، به همنوعان خودکمک میکندیازیان میرساند؟

درحیات جنسی همه انواع انحرافات وجوددارند. بسیاری مردم خوشی های دوامدارشان دریک رابطهٔ جنسی نورمال میابند، که ازسن بلوغیت به آن آماده شده میباشند، ومحبت شان برای اطفال شان توسعه میابد. ولی درسن جوانی، قریباًهرکدام به اعمالی وسوسه میشوندوعادتهای راکسب میکنندکه به صورت عمومی منحط واحمقانه اند. یک ازاهداف دسپلین گروپی، درفامیل، درکلیسا، مکتب ودانشکده، وبه صورت عموم درجامعه، کمک به جوانان است تاازآن مرحله بدون مزاحمت زیادکه درقبال خودندامت وبدبختی داردبگذرند. لذا، گرچه این به طورمشروع به حیث یک اعانت به دانش شایدتعریف شود، یک کتابی که به تفصیل تاثیرات تحریک کنندهٔ انواع مختلف پراکتس جنسی غیرنورمال شرم آورراتشریح کرده است به جامعه خطرناک خواهدبود. یک روان پزشک شایدآن راخوب مطالعه کندتابیمارانش رابداند؛ یک قاضی ویک کشیش به واسطهٔ آن درتطبیق عدالت ویافتن ترحم کمک خواهدشد؛ به هرحال نبایدتوسط جوانان «خون گرم» مطالعه شود، وآنهایی که ازخوشی انحراف میکنندبایدازآن حفظ شوند.

نظراکثریت عظیم دربسیاری کشورهای متمدن، خاموشانه یاعلناًطرفدارحفظ محدودیتهابرنشرات آزاددانش اقلاًدراین سه ساحات میباشند. هروقت یک رسانهٔ نوخبری انکشاف داده میشود، علی الفورمحدودیتهابرآن وضع میشوند. ازاختراع سینماهای متحرک دیری نگذشته بودکه توافق عمومی به این رسیدتاازنمایش فلمهای که تخنیکهای قتل وشکنجه، بدمستی، استعمال دوای مخدر، محافل جنسی ومیگساری ودیگرصحنه های افراطی رانشان میدهند، باوجودی که آنهاشایدبه حیث شرح حقیقت واقعی ولهذاتعاون به دانش بوده باشندخودداری کنند. بابه میان آمدن رادیووتلویژن ازعین خودداریهاتاکیدمکرربه عمل آمده اند. بعضیهافکرمیکنندکه آنهاازحداضافه روی کرده اند، به فکردیگران که اضافه روی نکرده اند، ولی یک کس به ندرت اصلی راکه بعضی محدودیت لازمیست ردمیکند: به ندرت یک کس یک فستیوال آدم خوری رافلم گیری خواهدکرد، گرچه حقیقی باشدوآن راازطریق سینماهای عامه پخش کند، یایکی ازضیافت شکنجه که به واسطهٔ Marquis de Sade (ناول نویس فرانسوی قرن هفده)تشریح گردیده است درپروگرام یک تلویژن ملی به نمایش گذارد. دریک چندساحات مهم زندگی، شرح به آسانی به وادارشدن مبدل میشود؛ تهیج دانستن تجارب معین به زودی باعث برانگیختن هیجانات به چنان شدت میشودکه تمام شخصیت شایدبه آسانی تغییرخوردمگرکه به بسیاراحتیاط به واسطهٔ تربیهٔ اخلاقی وذهنی آماده گردیده باشد، تامقاومت کند. سینت اگستین شرح حال ازیک دوستش داردکه چگونه به یکی ازبزرگترین جشن وارهٔ بازیهای رومن رفت. جوان مذکورچشمهای خودرابست تاصحنهٔ پهلوانانی راکه یک دیگرراقصابی میکردند، شمشیرهابرق میزدند، خون فواره میکرد، افتادن زخمی، پیروزی برنده، ولحظهٔ آخرین راوقتی که تیغ پهن بران درداخل گوشت زنده فرومیرفت نه بیند. ولی وی باشنیدن نعرهٔ هیجان انگیزمردم گردونواحش چشمان خودرابازکرد؛ ودریک لحظه وی خودش خون ووحشت قتل بعدی رابافریادهاوشادمانی بدرقه میکرد.

بسی اوقات کتابهابه خاطرتولیداثرات مشابه نوشته شده اند. نوشتن کتابهای دیگرآسان خواهدبود ـ خصوصاًدرچنین یک عصرکه هیجانات دربسیاری رشته هابرعقل چیره میگردندودیوانگی به انواع مختلف آن همواره درحال گسترش است؛ ومردمان بدذات، حریص، ناسازگارشایدخوب بنویسندوآنهارابه منظورهای که باانتشاردانش هیچ ارتباطی نداشته

باشندتوزیع کنند.

طوری که یادآورشدیم، به این مشکل ابداًکدام حل عمومی وجودندارد. دربحث کنترول کتابها، مجله ها، فلمها، نمایش نامه های خطرناک وناپسند، ناممکن است تایک پالیسی وضع شودکه موردقبول هرتبعه واقع گردد. اتباع ایالات متحده ودیگرکشورهای آزادتنهابریک اصل موافق اند ـ که اصل عمومی وجودداشته نمیتواند. مؤسسین کشورماکه لایحهٔ اول قانون اساسی رادرسال ۱۷۹۱نوشت این رابه کلی واضح ساخت:

کانگرس نبایدقانونی رابسازد..... که آزادی بیان یامطبوعات رامختصرسازد.

این بدین معنی نیست که آنهابه قضاوت وامانت داری همه نویسندگان وناشرین اعتمادنامحدودداشتند؛ ونه به این معنی که آنهافراموش کرده باشندکه آزادی مطبوعات چقدربه آسانی شایدموردسوی استفاده قرارگیرد: آنهاازخطرات آن خوب آگاه بودند. ولی احساس میکردندکه هریک قانون باوضع یک دسته قواعددائمی لزوماًبایدناکافی باشد. آن رابه جامعه گذاشتندتاچنین مجوزات رامطالبه کند، وآنهارامطابق شرایط زمان به معقولترین وجه تغییربدهند. بدون شک آنهاتوسعهٔ جمهوریت رابه یک جامعهٔ بزرگ ومتنوع پیش بینی میکردندکه درآن نظریات وتجربیات مختلف ابرازکرده میشوند: دریک جامعه آن چی به یک گروپ ناپسنداست به گروپ دیگرشایدبی ضررتلقی شود، پس هرممانعت عمومی شایدبعضی اندیشه های مشروع وقابل قبول واحساسات راجلوگیری کند. وآنهامیدانستندکه این وظیفهٔ تمامی ملت است تاخودراازنظراخلاقی وعقلانی برساند، وتمام مسئولیتهای پختگی ودرایت خودرابه عهده گیرد.

درعمل، آن چی که واقع شده است. آن چی که واقع شدنیست. نه تونه من، نه یک شخص، نه گروپ یاگروه حق داردتابه جامعه بگویدچه رابایدبپذیردویاردکند. این وظیفهٔ همه اتباع است تافکرکنندچی قابل قبول یاقابل ردکردن است، عواقب ردیاقبول آن رابسنجند، وسپس تصمیم شان رابگیرند. به ندرت کدام کس نظری راکه هرچیزبایدچاپ یانمایش داده شودحمایت خواهدکرد، وکسی که آن راادعاکندبه مخالفت شدیدمواجه خواهدشد. به ندرت یک کسی اعلام خواهدکردکه جامعه بایستی فاقدمعیارهای باشدتابیرحمی راازترحم، هرزگی راازپاکیزگی، بیماری اخلاقی راازسلامت اخلاقی تمیزنکند. درعمل، جامعه چنین معیارهارادارد؛ وازتطبیق آنهابرکتابهامانندیگرساحات زندگی عامه جلوگیری شده نمیتواند. این به معنی برقرارکردن یک بوردرسمی سانسورکنندگان نیست: چنین یک مؤسسه یابسیارقوی یابسیارضعیف خواهدبود. این به معنی آنست که هرتبعه حق سانسورخودوفامیلش دارد، واین حق رادراجتماع خودش درصورتی که آنهارابه این قانع سازدکه گفتارش بامفهوم است دارد. وی حق ودرحقیقت وظیفه دارتاعلیه کتابهاونمایشهای موردایراداعتراض کند، عیناًکه علیه آلودگی هواوآب، وتقلب درغذایش یاعلیه اخلال گران آرامش زندگیش میبایداعتراض کند. این که چگونه وی اعتراضش رامؤثرساخته میتواندـ این به فیصلهٔ خودش تعلق دارد. بازهم، هیچ یک اصل کلی وضع شده نمیتواند. ولی این یک وظیفهٔ واضح اوست تامطمئن بودکه اعتراضاتش، همچنان مؤثربودنش بامعلومات، اخلاقاًمعقول، وازنظراجتماعی باارزش خواهدبود. دراخلاقیات، چون درطبابت وتعلیم اقدام شتاب زده همیشه غلط است، وطریق مطلوب رسیدن به این هدف حفظ وتوسعهٔ یک توازن سالم است، که تنهاازطریق تفکرمدیدوبامسئولیت میتوان به آن نائل شد؛ اماچنین تفکروظیفهٔ خودماست. یک جامعهٔ که دربین راست وغلط یک فرق واضح میکشدیک زندگی طولانی ومعقولترخواهدداشت نسبت به یک جامعهٔ که فکرمیکندفرق مهم نیست، وچون بعضی مسائل خیلی دشواراندتافوراًحل

شوند، قطعاًبه فکرکردن نمیارزد. یکی ازاین مسائل مسئلهٔ سانسوراست. این تغییرمیخوردزیرااخلاقیات تغییرمیخورند؛ ودرعین حال اخلاقیات یک اساس دائمی دارند. تعیین کردن آنچه دارای ارزش دائمیست ودرعین حال برای موقتی اجازه دادن، مشکل کلیست درردیاقبول کتابهاواندیشه ها. این هرگزآسان نخواهدبود. ولی اگرذهن خودرابکاربریم، ناممکن نیست.

عقیدهٔ دانشگاه ها

درداخل این ساحات خاصی که فوقاًتشریح گردید، دربسیاری کشورهای متمدن توافق نظروجودداردکه قیودبرپخش عمومی دانش لازمی اند. ولی خارج ازاینها، مخالفت داغ شده میرود: دربعضی ملل وضع محدودیتهابردانش قلباًتمجیدوبه اجراگذاشته میشوند، درملل دیگرعلیه مخالفت شدیدتحمیل میشود، دردیگران باصدای بلنددوباره مقاومت میشود؛ وبه واسطهٔ گروپهای مختلف دریک وعین جامعه تائیدیاتائیدنمیشود. مادراینجافقط عقیدهٔ راکه دربسیاری دانشگاه های غرب که درطی سه یاچهارصدسال اخیرقبول شده دوباره تصریح میکنیم.

عقیدهٔ یک دانشگاه غرب اینست که خارج ازحدودمشخص فوق الذکر ـ هرتبعهٔ مسئول یک حق مطلق ونقض ناشدنی داردتادانش حقایق اثبات پذیردرهرموضوع که درحیطهٔ دسترسی ذهن قراردارد کسب، تصرف، طبع ونشرکند.

این عقیده برسه اصل استواراست، یکی آن قابل مناقشه ودوی دیگرآن یقینی اند. اینهاعبارت انداز، اول، که افزایش دانش انسان خوب است؛ دوم، که ذهن انسان دارای نیروهای عظیم است وبایدبیشتربطورکامل انکشاف داده شوند؛ وسوم، که بهترین منافع هرملت وتمام نوع بشربه واسطهٔ پیشرفت دانش تامین شده میتواند. اول وسوم این اصول به آسانی باهم مغشوش شده میتوانند، ولی آنهاباهم عین چیزنیستند. این یک چیزخوب است تادربارهٔ جهان وخودمابایدبیشتربیاموزیم، ولوکه به جزافزایش دانش دربارهٔ ماوهم نوع ماهرگزدیگرمفادی نداشته باشد. دانش ازجهالت بهتراست، حتی اگرآن دانش نتایج بیشتری به بارنیاورد. کسی که ساختمان یک ستارهٔ بسیاردوررابداند، کسی که یک معادلهٔ که نموی یک برگ راتشریح میکندکشف کند، وکسی که یک عصرفراموش شدهٔ تاریخ راآشکارسازدبه توجیه بیشترضرورتی ندارد: کارآنهاشایدهرگزمورداستفاده قرارنگیرد؛ بازهم یک دانش خوب خواهدبود. بعضی اکتشافات درریسرچ اخیرمورداستفاده قرارگرفته اندکه ازنظربسیاری مردمان هوشیارشریراند. باوجودآن اکتشافات خوب اند.

امااین اصل سوم است که بسیاری اوقات، خاصتاًخارج ازاجتماع معلمین، دانشمندان، شاگردان موردسوال وتردیدقرارمیگیرد؛ ودربارهٔ همین اصل است که اغلب مناقشات جدی برای قرنهابه شدت دوام داشته اند.

همیشه چنین بودواکنون نیزبسیاری مردان وزنان اعلام میدارندکه بایدبخش معین دانش نابودگردد، یاچنان محدودساخته شوندکه به حیث اسراردرآید، نه به خاطری که حقایق ارائه شده غلط اند، نه به خاطری که اذهان غیرمسئول رابسوی سلوک غیراخلاقی سوق خواهدداد، بلکه به خاطری که اگروسیعاًدانسته شوند، بعضی گروپهای خاص، یابعضی سازمانهای سیاسی، مذهبی، یااجتماعی رامتضررخواهدساخت. مثالهایش درسرتاسرجهان وجوددارند، وهرروزبیشترنمایان میشوند.

درطی قرن نوزده روسهاسعی ورزیدندتازبان وادبیات پولیندی راازبین ببرد، تدریس آن راددانشگاه(وارسا)قدغن ساخت ودرعوض دستوردادندتاتمام لکچرهابایدبازبان روسی داده شوند؛ کتابخانه های پولیندی تحت اشغال اخیرجرمنهایانابودشدندیاتحت کنترول پولیس قرارگرفتند. فاتحین هسپانوی مکسیکوقریباًهمه ریکاردهای تاریخی که به

واسطهٔ باشندگان اصلی آنجاحفظ شده بودندازبین بردند. وقتی که گالیلیو، برکشفیات کوپرنیکوس کارمیکرد، اعلان نمودکه زمین مرکزساکن جهان نیست، بلکه سیارهٔ که به دورآفتاب درحرکت است، وی به زندان افگنده شد، تهدیدبه شکنجه شد، وازوی خواسته شدتابه سجده افتدوگفتهٔ خودراواپس گیرد. وی گفتهٔ خودراواپس گرفت. اماواپس نگرفت چون باخودزمزمه میکرد«به هرحال، این حرکت میکند»، وبه یقین که وی درذهن ریاضی خودچنین میگفت. دراین آواخردستکاریهای قابل ملاحظه درتاریخ به منظورهای سیاسی انجام گرفته اند. بعدازاین که ستالین درمبارزهٔ خودبرای قدرت دربرابرتروتسکی پیروزگردید، کارروایی تروتسکی دراعمارقشون سرخ ازکتابهای تاریخ کمونستی حذف کرده شد، وبلآخره درداخل اتحادشوروی به کلی فراموش گردید. چنین تحریفات به تفصیلات جزئی توسعه یافته اند. به این ترتیب، ازشطرنج بازان بسیاربرجستهٔ امروزی یک روسی، بنام الیخاین بود؛ چون منکرانقلاب بولشویکی بود، نامش درتاریخ شطرنج روس ذکرنشده است.

چنین اقدامات ازیک غریزهٔ بسیارقدیمی انسان نشأت میکنند. انسان مغاره که گوزنی رادرحال دوش رسم میکردوسپس نیزه یی که درآن فرومیرفت رسم کردچیزی رابه خاطرنمیآوردکه واقع شده باشد. وی چیزی راواقع میساخت. همچنان شاه مصرکه امردادتانامهاوالقاب یک سلف باشکوهش ازبناهای تاریخی بایدپاک وبه عوضش نامهاوالقاب خودش جاگزین ساخته شوند. اگردولت قادرمطلق گاهی به واسطهٔ سیاست مداران معین پلان گذاری میشدتاکنترول تمامی نژادبشری رادردست گیرد، مدیرعقیده وتبلیغ آن لزوماًبه عین طریق اجراآت خواهدنمود. بعدازپایان هرکشمکش برای قدرت درداخل گروه حاکمه، وی امرازبین بردن تمام ریکاردهای موجوده وجعل کردن ریکاردهای نوراخواهدداد؛ وبه این ترتیب بانوسازی گذشته آینده راخلق خواهدکرد. هدف ازتمام چنین اجراآت اینست تاقدرت سازمان بخصوص چون حزب، طبقه، کلیسا، یادودمان رااعتبارداده باشد.

دقیقاًبالای همین نقطه مناقشه دورمیخورد. خیلی مردم ـ شایداکثرمردم درجهان ترجیحاًقدرت سیستمهای اجتماعی ومذهبی که به آنهامربوط اندنسبت به تاکیدبربرتری دانش تضمین کنند. ازصدهادانشکده هاودانشگاه هادرسراسرجهان، صرف یک اقلیت است که بالاترازهمه اهداف دیگر، وقف جستجووپخش دانش شده است. متباقی خودراوقف حمایت قدرت نموده اند: تامردان وزنان جوان رابه حیث پروتسانتهای خوب یاکاتولیکهایامسلمانان یاکمونستان یاشایدهرخصوصیت محلی که باشدتربیه کنند. به هرحال این ازمؤسسات دیگر، وازاقلیت است، که باروری دانش نووهمآهنگ ناشی شده است: ازپاریس وویاناوبرلین، ازآکسفوردوکمبرج، گلاسگو، ولندن، هاروارد، ییل وکولمبیا. اینهاومعدودیگراندکه پرورشگاهای برندگان جائزهٔ نوبل، منابع تواریخ معیاربزرگ وآثارمرجع، مراکزدانش راتشکیل میدهند، چون الماس که خودش گویاست. اعتقادچنین یک دانشگاه به صورت جسورانه وساده ارائه شده میتواند. درحقیقت همه سازمانهای بشری ازبین میروند، ولی دانش باقی می ماند. تدریس کردن به چنین یک طریق که طرفداری ازشاهی مشروطه، یاازدیکتاتوری حزب سوسیالیست ملی، یاازمرجع قرآن، یاازمنشاءخدایی جزایرومردم جاپان کند، شایددریک جای معین برای یک زمان معین باارزش باشد. ولی تاسیس وتدریس حقایق معتبرجهانی هردوهم خدمت به حال وآیندهٔ همه نژادبشریست.

فرق آن به طورعالی دریکی ازنجیبترین داستان کمیدی دانته به شکل سمبولیک درآورده شده است. وقتی که وی

ازمیان دوزخ میگذردبه یک منطقهٔ هولناک مسکونی ارواح میرسدکه به شعله های زنده مبدل گشته اند. آنجامشاورین شریری وجوددارند، یکی ازآنهابانوک شعله چون یک زبان لرزان گپ میزند، خودرابه حیث روح شهزادهٔ یونان، یولیسس کشاف که هوشیارترین همه قهرمانان بودنشان میدهد؛ ومیگویدکه چگونه بامرگ خودملاقات کرد. حتی یولیسس بعدازختم جنگ تروجان وسالهای آوارگی آرام نه نشست. وی هنوزتحت تاثیراحساس شدیدش قرارداشت«برای جمع آوری تجربهٔ جهان وخباثت وشایستگی نوع انسان» پرداخت. خلبانان کشتیش راگردآوردوبه سفری آغازنمود«تابه ماورای آفتاب نشست وهمه ستاره های شناورغرب باکشتی سفرکند»به کشف بحراسرارآمیزیعنی بحراطلس بپردازد، ومبادرت خطیربه ماورای مرزهای جهان شناخته شده نماید. وآنجابسیاردوردرآبهای بی عاطفهٔ متروک، وی باکشتی اش دفعتاًتوسط طوفانی دریک گردآب غرق میشوند. این جزای خداوندبه خاطرگستاخی جستجویش بودچیزی که نبایدانسان برای دیدن آن عزم میکرد. دانته که باذهن قرون وسطایی فکرمیکردبه ماچنین میگوید. درعین حال دانته یک متفکرجهانی نیزبود، فلهذامیل اقناع نشدنی برای دانش رااحساس میکردومیدانست. اوبه خاطرروح ملعون شهزادهٔ مشرک یکی ازعالی ترین اندرزهای که تاحال گفته شده است خلق نمود. وی یولیسسی راخلق کردتابه خلبانانش درحالی که ازدهشت نامعلوم خرد شده بودندبگوید، تخمی راکه ازآن نموکرده ایدخوب غورکنید:

«شمابرای این ساخته نشده بودیدتامثل حیوانات زندگی کنید، بلکه برای آن بودتادرجستجوی فضیلت ودانش باشید.»

درآن یک جملهٔ ساده عقیدهٔ دانشگاهای غرب وجوددارد.

عقیدهٔ عملی

علیرغم، این چون عقایددیگر، بسی اوقات بی خردانه به واسطهٔ نتیجه گیریهای غیرمحتاطانه استعمال وتحریف میشود. این ازتهاجم آخرین شکل بت پرستی متضررگردیده است: یعنی پرستش ساینس ـ نه به حیث یک طریقهٔ بازجویی، بلکه به حیث یک مرجع قدرت نوکه جانشین قدرت شاهان وکلیساهامیشودواغلباًپرستش کنندگانش راازوظیفهٔ تفکرمستقل فارغ میسازد. همچنان، به واسطهٔ معلمین وکاشفین پرشوروشوق ازحدزیادتوسعه داده شده است؛ وصرف به واسطهٔ منطق غلط فاسد شده است. این گفته درمکاتب کمونستی معمول است که علم ثابت ساخته است که خداندوجودندارد. چنان یک ادعای احمقانه که گفته شودالجبرمیتواندقشنگی آفتاب نشست، یاکیمیامیتواندخلوص یک انگیزه راثابت کند. نظیرآنهاچنین اشتباهات درکشورهای غیرکمونستی نیزصورت میگیرند. آنهابایدشناخته وجلوگیری شوند.

مابایدواقعیت مسلم راازتیوری؛ ازتعبیر؛ ازفرضیه تشخیص دهیم. دومرحلهٔ اصلی درکاریک ساینسدان پژوهشی وجوددارند. یکی کشف حقایق است. دیگرآن ساختن یک طرح عقلانیست که درتلفیق بادیگرحقایق معلوم آنهاراتوضیح خواهدداد. این وظیفهٔ دانشمندوشنوندگانش میباشدتاتشخیص کنند. آنهابایدحقایق ثابت شده راقبول کنند؛ ولی بایددرک کنندکه تعبیرات صرف موقتی اند. مثلاً، به ادعای متخصصین نازیهاکه «علم» برتری بعضی نژادهارابرنژادهای دیگرراثابت کرده بود، گپهای که اساس علمی نداشت. به همین منوال تیوری انتخاب طبیعی داروین یک دلیل کامل وبدون چون وچرای منشاءنژادبشری ودیگرانواع نیست. تعبیرات حقایق مسلم نیستند، وعبارت «تیوری علمی» شایدبعضی اوقات یک تناقض دراصطلاحات باشد.

همچنان، حقایق قضاوت ارزش نیستند. فلهذادانشمندی که حقایق را کشف وتدریس میکندبایدبسیارمحتاط بودتافکرنکند

که گویاحق داردتامعیارهای خاص خوب وبدرابالای شاگردانش بقبولاند. حق کسب دانش بایدازحق متقاعدساختن به دانش فرق شود. یک تاریخ دان که پروسهٔ پیچیده راکه به واسطهٔ آن آمریکایان یاجرمنان، یاهسپانویان یاملت انگریزبه حالت امروزی آن رسیدندتوضیح میکند، چنین ایضاح کاریک دانشمنداست؛ ولی به مجردی که وی نتیجه گیری راعلاوه کندکه همهٔ این یکی ازاین ملل را«بزرگتری ملل درتاریخ» میسازد، اویک قضاوت ارزش راابرازمیدارد. لذا، یکی ازوظایف دانشمندان درموضوعات معین اینست تابه مردم بیاموزندکه چگونه قضاوتهای معقول ارزش رابه عمل آورندوبه آنهاقضاوتهای معینی راارائه دهندتابازرسی کنند. هیچ کس تصوری ازتدریس ادبیات انگلیسی نخواهدکردولونمایشنامه های شکسپیربانمایشنامه های نول کوارد(نمایش نویس، وبازیگرانگلیس ۱۸۹۹_۱۹۷۳)مساویانه دلچسپ میبودند. وظیفهٔ دانشمنداینست تادربارهٔ هردوحقایق مکمل رارائه دهد، وبه خاطرحمایت قطعی قضاوت استادانه که نمایشنامه های شکسپیربهتراندآنهاراباهم بیامیزند؛ ولی اگربعضی ازشاگردانش باوجوددانستن تمام حقایق بازهم کوواردراترجیح دهند، وی هرآن چی درتوانش بوده طورشایدوبایدانجام داده است. درزیرهرمشاجرهٔ جدی درجهان دانش یک قضاوت ارزش قراردارد؛ هرگاه به آن نقطه برسد، بایدعلم ودانش به خاموشی سرتعظیم رافرودآورند. تنهایک آوازشایدهنوزشنیده شود: آن آوازفلسفه است. آنجااستدلال حرف میزند. دیگرهمه صرف فریادی ازهیجان است. هیجان فردی وموقتیست. استدلال یاعقل دائمیست.

این به خاطری که استدلال یاعقل دایمیست ماازدانشگاه های غرب به آن اعتماددداریم. تاریخ نوع انسان نشان میدهدکه عقل همیشه برآنهای که سعی کرده اندآن رامحدودیاازبین ببردپیروزشده است. بارهاچنین کوشش به عمل آمده است. بارهاناکام شده است. بازبه عمل خواهدآمد، واکنون جریان دارد، وبازهم ناکام خواهدشد. زندگی روحیهٔ انسان به دوخطرمواجه است، هردوترسناک وعاجل اند. یکی تنبلی، دیگرش استبداداست. کاملاًمحتمل است که جهان متمدن غرب تاسال ۲۰۰۰چنان ثروتمندوآسوده خواهدشد، وچنان به لذایزابلهانهٔ ساده عمیقاًوقف خواهدشد، که تفکرازبین خواهدرفت، یامختص برای معدودی ازمدیران وماهرین محیل خواهدبود. این به کلی ممکن است که تعلیم رفته رفته چیزی بیشترازتربیهٔ شغل وکورسهای روابط فامیلی واجتماعی نخواهدبود، وزندگی به یک سلسله روزهای یکنواخت لذت بخش، یک چندساعت روتین میخانیکی بامیله های پرکیف وسرگرمیهای کم ارزش سقوط خواهدنمود. این ممکن است، ولوکه نویدبخش نیست. بازهم اگرواقع شود، انرژیهای استعمال ناشدهٔ ذهن انسان باوجودهرراحت وهرپریشانی سطحی یک مجرای خروج خواهندیافت. بازهم مخترعین ومحققین ومتفکرین وجودخواهندداشت، ولوکه برای یک چندقرن شایدچنان عجیب معلوم شوندوچون اولیاءچنان نادرباشند. تاریخ دانش پُرازقصه های چنین انسانهااست. هرموضوع مهم بایک چندعجایب آغازمیگردد. این به طورعجیب تشویق کننده است تاریکادهای محققین رامطالعه نمود، ودیدکه چطور بسی اوقات درحالی که اغلب جهان درمراسم جشن واره هاوجنگهای طولانی فیودالی، یاشکارصبحانهٔ گوزنها، یاشایعه پراگنی عصروتوپ بازی شام مشغول بودند، یک چندآدمان مشغول خواندن یادرحال قدم زدن دریک باغ یادرحال مطالعه دریک کتابخانه یادرحال مشاهده وآزمایش دریک لابراتوار، به انجام کارهای واقعاًمهم وزنده نگهداشتن ذهن بشریت مشغول بودند.

همچنان ممکن است تاسال ۲۰۰۰تمام سیاره درمعرض یک استبدادسرتاسری مؤثرتروبی رحمانه ترنسبت به هرچیزی که

تاحال درتاریخ طولانی دهشتهای ماتجربه شده است قرارخواهدگرفت؛ یادرکنترول حکومتهای استبدادی منطقوی درخواهدآمد.

دویاسه روندی که به سوی این هدف گرایش دارند . اول آن نیشنلیزم است ـ عقیدهٔ که یک گروپ نژادی وسیاسی برهمهٔ دیگران برتراست وبایدافرادش به هرقیمت شکوه مندباشند. نیروی این عقیده دربعضی قسمتهای جهان روبه کاهش است، ولی درجاهای دیگر(خصوصاًمیان ملتهای نوبه استقلال رسیده)هرسال به شدت درحال نمواست. بسی اوقات کسی که پدرش یاپدرکلانش خودرافلان ودوکاندارفلان شهرفکرمیکرد، حال وی خودش رابه حیث یک فدایی آن شهرپدری وآبایی اش میبیند، حاضراست تادربرابربرچه های همه دشمنان آن بشتابدوجان دهدوجسدش بابیرغ شکوهمندپیچانده شود.

روندوم تمرکزقدرت است، عقیدهٔ که قریباًتمام فعالیتهای تمام اتباع یک کشوربایدبه واسطهٔ حکومت کنترول شود، وچنین یک تمرکزقدرت مامورین رسمی که برآنهااعتمادکرده است فاسدنخواهدکرد. عقیدهٔ که درقرن اخیرنیزبه سرعت درحال نمواست. این عقیده اکنون شایدنسبت به هرتیوری سیاسی دیگروسیعاًموردقبول باشد، واغلب اوقات بااحساسات پرشورکه معکوساًمتناسب است بادانستن خطراتش حمایت میشود. عجیب است که طرفداران یک قدرت مطلقهٔ به شدت تمرکزیافته خودرا(آزادی خواهان) بنامندواعلام کنندکه امیدشان یک(آزادی نو)میباشد. ولی تاریخ دانان عودمجددانگیزه های هیجانی معینی رامیشناشند، وبه تاسف میداننندکه زمانی انسانهابرحق خدادادشاهان معتقدبودند، اکنون میخواهندتابرحقانیت خدادادکارمندان دولت معتقدباشند.

روندسوم آن پیشرفت ابتکارعلمیست، که برای مردمان بی ملاحظه وبی وجدان بسیارآسان میسازدتابریک نفوس عظیم به واسطهٔ استعمال تکنالوژی تسلط یابند. ماشینهاقدرت راافزایش میدهند. لویی چهارده به خاطرحفظ قدرت به دهشت متوسل میشد: دراین روزهایک مکروفون مخفی ویک چندچنین آلات عین کاررابه سهولت وموثرترانجام خواهدداد. جنگ جهانی دوم به طورعموم یک جنگ ساینسدانان بود، وستمگری جهانی ممکنهٔ آینده به مفهوم واقعی اش یک ستمگری علمی خواهدبود.

به این ترتیب، یک حکومت کامل نیشنلست وسوسیالیست دولتی که پژوهش واستعمال درهریک رشتهٔ آموزشی راماموران دولتی کنترول کنندبزرگترین استبداددرتاریخ نوع بشرخواهدبود. چنین حکومت مطلقه به واسطهٔ چندین هجونویسان پیشگویی شده است، وقبلاًاینجاوآنجابه وجودآمده اند. این درروسیه به واسطهٔ انقلاب بلشویک تأسیس شده بود؛ سعی به تأسیس آن درجرمنی وایطالیاتحت هتلروموسیولنی باکمترموفقیت به عمل آمد. جارج اورول(ناول نویس انگلیس دراثر۱۹۸۴خود)توسعهٔ چندین چنین استبدادرادرسراسرجهان درطی عمرمردمی که هنوززنده اندتشریح میکند. الدوس هوکسلی دراثر(جهان نوشجاع)خودیک مرحلهٔ بعدی رادرذهن مجسم میسازد، که درآن تحت یک حکومت مطلقهٔ جهانی، انسانهاازنظرذهنی بیشترمانندحشرات درمیآیند. میزایندوشرطی میشوند، درآن جهان آینده، تمام بشریت به چهارصنف، یاتربه انواع یاجنس فرعی جدامیشود، که حتی به ندرت بایک دیگرمرابطه کرده میتوانند، ولی مانندمورچه هادریک پرگنهٔ دیوآسابه مساحت۲۵۰۰۰ میلی، کارمیکنند، میخورند، مقاربت جنسی میکنندوهیچ فکرنمیکنند. چنین یک دکتاتوری بنابرطبیعت خودش مجبورخواهدبودتاکنترول بسیارمحتاطانه وقوی رابالای اذهان اتباعش اِعمال نماید. البته هرچیزی راکه درکتابهاوروزنامه هاومجلات به چاپ میرسد، هرچیزی که درادیوشنیده میشود، هرچیزی که برروی

صحنه، تلویژن وفلمهادیده میشودتجویزمیکند. ادولف هیتلر، که نسبتاًدریک زمان کوتاه جرمنی رادرجادۀ چنین یک استبدادسوق داد، گفت که مطبوعات درقلمروفکری یک سلاح رزمی قابل مقایسه باهواپیمادرجنگ است، اوبامباهات گفت«امروزژورنالیست نازی میداندکه اوصرف یک نویسندۀ شتابزده نیست، بلکه کسیست که رسالت مقدس دفاع منافع علیای دولت نازی رابه عهده دارد.» حکومت استبدادی مجبورخواهدشدتاکتابهای انتقادی که باعث تشجیع مخالفین شوندموقوف سازد. همچنان حقایق راپنهان، ریکاردهاراازبین خواهدبرد، تحقیق وآموزش رادرساحات معین ممنوع وسعی خواهدنمودتاهمه آدمان فکوررابه سطح برده گان فکری دولت مقتدرپائین آورد، به عوضی که آنهارابگذاردتاتابع یگانه ارباب قابل قبول همگی، یعنی عقل انسان باشند. باانکارازاستعمال بهترین نیروهای انسانها، این موجب بدبختیهای زیاددرپروسه، تلف شدن بسیاری زندگی باارزش، وخسارات اجتناب ناپذیربه منافع خودش خواهدشد.

درنهایت ناکام خواهدشد. ممکن نیست تاتمام نوع انسان رافاقدصفات انسانی ساخت. یک کسی باقی خواهدماندتافکرکند. دارودستۀ حاکم خودش همیشه بایدفکرکند. وطوری که هرنسل اطفال تولدمیشود، متفکرین نوبه میان خواهندآمد. این آسانترخواهدبودتانوع انسان راازلحاظ فزیکی به واسطۀ اسلحۀ مکروبی یااتومی ازبین برد، مگرآن رابه لحاظ ذهنی نمیتوان ازبین برد. زیراانسانهانحیف وهراسناک ومتناوباًدرمعرض سلامتی وحالت هیجانی قراردارند؛ ولی تطابق پذیراندکه این تطابق پذیری شان به معنی قابلیت دوامدارآنهابرای تغییروانکشاف نیروهای ذهنی شان میباشد. آنهادرطی هزازان نسل ازجنگل ومغاره به واسطۀ فکرکردن وبه واسطۀ تغییریافتن عرض اندام نموده اند. تازمانی که انسانهادراین سیاره زندگی دارند، آنهافکرخواهندنمودوبایدبه فکرکردن ادامه دهند؛ وآنهاباوجودبدترین استبدادهاوبی رحمیهای که دربرابریک دیگرتعبیه کرده میتوانندبازهم به فکرکردن ادامه خواهندداد.

عجیب، یک خوشی عمیق: یعنی خوشی دربارۀ فکرکردن، دربارۀ جستجوی دانش بمنظورخوددانش. آن قدرزندگی که ما برحل مشکلات به مصرف میرسدتاازرنج آنی اجتناب کنیم یاسودآنی رابه دست آریم؛ آن قدرکه تربیت مامتوجه نتایج عملی یاپراگماتیک چون دیزاین وبه کارانداختن ماشینها، خریدوفروخت، پخت وپز، اثاثیه، سرمایه گذاری وخرچ وغیره میباشد؛ خیلی نتایج باارزشی که به واسطۀ برنامۀ هدف مندوتفکررهنمایی شده به دست میآیند _ فراموش میکنیم که خوشی دانستن محض چقدرواقعی وخستگی ناپذیراست. هرکس مزۀ آن راچشیده است. این دراطفال زاده میشود. این باایشان به مکتب میرود، وبسی اوقات درآن جابه واسطۀ معلمین خسته یاعملی کشته میشود. ولی دربعضی زنده میماند، وبرخلاف دیگرخوشیهااین برای تمام زندگی پایدارمیماند. صرف نمودن پنجاه یاشصت سال برمطالعۀ ساختمان ماهیان، یاارتباط بین منطق وزبان، یاتاریخ Incas(یک عضوفامیل حکمران امپراطوری بومیان پیرو، بولیویا، واکوادورتازمان فتح هسپانیه)، یامسیرستاره های دنباله دار، یاهندسۀ فضایی غیراقلیدوسی، یاادبیات آیس لیند، یااناتومی مغز؛ کسب، مرتب وثبت کردن دانش نودرهریکی ازاین رشته هابدون هیچ گونه توقع منفعت جزتوسعۀ فهم ودرک نوع انسان: یعنی سپری کردن یک زندگی خوش وباارزش، حتی درآخرعمربگویدکه کاش پنجاه سال دیگرزنده میبودتابیشتروهنوزبیشترمیآموخت. این خالصترین وکمترین ارضای خودخواهانه است که تاحال به انسان معلوم شده، به جزآنهایی که یک اثرهنری راخلق وبیماری راالتیام بخشند. وبه گفتۀ ارسطو، این سهم گیری درفعالیت خودخداونداست: یعنی درحیات جاودانی تفکرخالص او.

۴ـ محدودیتهای ذاتی ذهن

مانه خدایان، ونه خدامانندهستیم، جزدرآن لحظات وقتی که بانگاهای اجمالی ـ یک کمی ازحقیقت رامیبینیم، یاکمی کارخوب راانجام دهیم. ماناقص، ماغیرکافی هستیم. ازنظراخلاقی، تمامی ادیان باپنداری که ماازکامیابی بسیاربعیدهستیم آغازمیابند. ازنظرعقلانی، تقریباًتمام فلاسفه به این موافق اندکه مابسی اوقات دراشتباه وهمیشه ضعیف هستیم.

بسیاری ناظران زیرک ذهن انسان بامشکوک بودن به قدرتهای ذهن یک مقامی رادرتاریخ کسب کرده اند. ازآن جمله یکی هم فرانسسکوسانچز، یهودپرتگالی بودکه درسال ۱۵۸۱یک کتاب عالی تحت عنوان(هیچ چیزفهمیده شده نمیتواند)به چاپ رساند. همچنین مقاله نویس ملایم وخوش مشرب، Michel de Montaigne بود، که خیلی سالهارادرجدوجهدبرای فهمیدن خودش مصرف کرد، وی که تفکرخودراباعلامت یک ترازوی کفه داربه شکل سمبول درآورد. هذالقیاس افسررومی،Pontius Pilate ، ازحضرت مسیح یکی ازچند سوالی راپرسیدکه حضرت مسیح هرگزبه آن جواب نه گفت. بعداًکه وی حضرت مسیح رابازجویی کرد، اورابیگناه یافت؛ اماوقتی که مسیح گفت که وی زاده شده بود«تاشاهدحقیقت باشد،» افسرمذکورپرسید«حقیقت چیست؟»

ناقص بودن حواس وذهن

هیچ کس بدون اعتراف به محدودیتهای ذاتی ذهن به طورمؤثرفکرکرده نمیتواند. اصلاً، حواس مامعدودووسعت آنهاکوچک اند. تنهادوی آنها(بینایی ولامسه)واقعاًدرتوسعهٔ دانش به ماکمک میکنند. درسراسرجهان چیزهای دلچسپ ومهم رخ میدهندکه حواس ماگذارش نمیدهندوناممکن که گذارش داده بتوانند. امواج وجریانات انرژی به صورت دوامدارازمیان ماحول ماحتی ازمیان جسم ماجریان دارندکه مانه دیده ونه حس کرده میتوانیم. یکی ازاهداف اساسی علوم اینست تارسائی حواس محدودمارابا‌ساختن چشمهای قویترتوسعه دهدتاازمیان آنهاببینیم، یاباتبدیل کردن پدیده های نامرئی وغیرقابل شنیدن به رویدادهای که شنیده ودیده شده بتوانند.

ازهمه مهمترکه ساختمان ذهن خودش محدوداست. به طورواضح، اذهان فردی دارای نارسائیهای منحصربه فرداند: یکی سمبولهارافهمیده نمیتواند، دیگری زیرکی شفاهی ندارد. اماذهن هرانسان بطورشدیدمحدوداست. که عبارت ازجوهرفلسفهٔ کانت میباشد. به نظروی ـ نه صرف درمجموع، بلکه درنهایت ـ عقل انسان توسط ساختمان خودش مجبورمیشودتاتجاربش رابه شیوه های محدودمعین مرتب کند، آنهارادرداخل طرحهای فضاوزمان وفق دهد، ولوکه جریان حوادث شایدبه واسطهٔ اذهان دیگردرطرحهای به کلی متفاوت تجربه یادرک شوند. لزوماً، ماازکل حرکت حوادث صرف یک پارهٔ آن راتجربه کرده میتوانیم.

امکان ناپذیری انواع معین دانش

علاوتاً، انواع مهم معین دانش ذاتاًنامکمل یاناممکن اند. دانش مادربارۀ خودماهمیشه ناقص است. دانش مادربارۀ غیبگویی همیشه ناکافیست.

برای قرنهامردان وزنان دقیق مواظب خودودیگران بوده اند: یعنی درتعلیم ودین وعلوم سیاست، درادبیات وحیات اجتماعی ودرانواع مختلف مطالعۀ روانی. قریباًهمۀ آنهاموافق اندکه ناممکن است تااذهان مردم دیگررادانست ودانستن ذهن خودحتی مشکلترازآنست. هیچ کدام مااقارب نزدیکش، یاحتی خودش که درلحظات بحرانی چه خواهدکردپیش بینی کرده نمیتواند. هیچکدام ماانکشاف آیندۀ ذهن وکرکترخودش راپیشگویی کرده نمیتواند. تاریخ سیاسی، ازیک نقطۀ نظر، یک رشتۀ طولانی ازقیاسهای بدوشگفتیهای تکان دهنده است. سایکالوژی گروپی بی نهایت مشکل است. سایکالوژی فردی تقریباًناممکن است. البته سایکالوژی درآینده، مانندانکشاف طبابت درطی پنجصدسال گذشته شایدانکشاف کند. ماگفته نمیتوانیم. تااکنون به سختی دربارۀ فعالیتهای ذهن میداند.

دانش متافزیکی، طوری که خیلی مهم است به همان اندازه مشکل هم است. این دانش برای بعضیهابه واسطۀ الهامات خداوندازطریق یک میانجی یاپیامبرآسان ساخته شده است؛ ولی حتی چنین الهامات دروسعت نظرمحدودمیباشند، دربارۀ بسیاری سوالهای که برای ماحیاتی اند هیچ نمیگویند. گمان نه میکنم یک صدآدمان درتاریخ نوع بشروجوددارندکه زمان رافهمیده باشند. بسیارکم رابطۀ جسم وروح رادرک کرده اند. بسیارکم قادربوده اندتاتوضیح کنندکه مرگ چیست. ودربارۀ ماهیت خداوند ـ ازلحاظ تعریف تقریباًغیرقابل بیان است، غیرقابل فهم، یعنی مطلق. مامیدانیم که وجوددارد. مانمیدانیم که چیست.

نارسائی علوم

آیامایقیناًمحکوم به جهالت دائمی نشده ایم؟ آیاعلم مارابه یقین کمک خواهدکردتامکمل بدانیم؟ نه خیر.

مردمان ساده لوح درسراسردنیاوجوددارندـ بعضی ازآنهاساینسدانان اند، به عقیدۀ آنهاهمه مسائل، زودیادیربه واسطۀ علم حل خواهندشد. کلمۀ علم خودش به یک سروصدای مطمئن مبهم، بایک معنی بسیارنامشخص ویک چارج نیرومندهیجانی درآمده است: اکنون به هرگونه موضوعات نامناسب به کاربرده میشودوبه حیث یک پوشش برای تفکرلاقیدوناقص دریک تعدادرشته هااستعمال میشود. ولی حتی علم بامعقولترین تعریفاتش، بایدقبول کنیم که چون تمام دیگرفعالیتهای ذهن انسان ناقص است.

چنین چیزی چون علم وجودندارد. تنهاعلوم، ودپارتمنتهای دانشی وجوددارندکه به یک طریق خاصی کسب میشوند. آنهاهمیشه باهم توافق ندارند. درچندین موضوعات مهم حتی تلاقی نمیکنند، بسیارکم ارتباط منطقی دارند. درتمام جهان اشخاص بسیارمعدودبیشترازخلاصه های همه علوم میدانند. هیچ کس تمام راپورهایش راباهم دریک تجربۀ واحدجهان هرگزگروپ بندی نکرده است. آن شایددرآینده صورت گیرد، زیرابخش عمدۀ ذهن انسان استعمال نشده وخاصتاًنیرویش تاجمع آوری کند، ترکیب بسازد، به صورت خیلی غنی تررشدیافته میتواند. امابازهم این یک سعی عقلانی خواهدبودکه مردان وزنان معدودی قابلیت آن راخواهندداشت. علوم حقایق رابه اشخاص عادی گذارش میدهند. این مربوط به یک شخص بزرگ است تاآنهارابداند.

«گلی درشگاف دیوار، تراازشگافهامیچینم، من ترا، ریشه وهمه دردست خودگرفته ام، گل کوچک ــ ولی اگرمیتوانستم

بدانم که توچیستی، ریشه، همه وهمگی ترا، آن وقت من بایدبدانم که خداوندوانسان چیست.»

ماورای علم ـ

یک تجربهٔ متواضع است تاازمیان الماریهای یک کتابخانهٔ دانشگاه بزرگ بگذریم. درآنجابه صدها، هزارهاوصدهاهزارکتاب، الماری پشت الماری، ردیف پشت ردیف قراردارند، کتابهای نومیآیندوکتابهای کهنه به کنارزده میشوند. هیچ انسان تمام آنهارانخوانده است ونه میتوانست بخواند. حتی هیچ کس برنصف موضوعات حاوی آنهاچیره شده نمیتواند. جامعه شناسی، لهجه های زبان فارسی، تاریخ صحنهٔ تئاتر، بایوشیمی، علم حقوق، زلزله شناسی، نورشناسی، تیوری بانکداری، فزیک کیهانی، دین مقایسه ای ـ فهرستی که شگفت انگیز، ولی دلسردکننده است. تنهادراعصاراعتمادبودکه انسانهامیتوانستنداذعان کنندتاهرآن چه قابل دانستن بودبدانندوآن رامتشکل کنند: چون سینت توماس اکیناس درقرون وسطی، Admirable Crichton(دانشمندوسربازسکاتلیندی)درعصررنسانس، ودریونان ارسطو، «استاددانشمندان،» هوشیارترین آدمیزاد. ولی ازآن به بعدچنین دانش یک امیدبود. فعلاًبطورواضح یک امکان ناپذیری است. وبسی اوقات، کسی که ازمیان الماریهامیگذردوبه کتابهاباعناوین درشت وپرارزش نگاه میکند، اگربه آرزوی ولی شدن نباشداقلاًبه آرزوی دانشمندشدن میافتد: اگربرای ابدیت نباشد، ولی برای عمربیشتردعامیکند.

ولی این همه ناکافی است. کتابهاجامداند. کتابهاباارزش اند. کتابها«علمی» اند. ولی هرکس میداندحتی مؤلفین آنهامیدانندـ که آنهانامکمل اند. همه کارذهن ناکافی است. دردانستن جهان، زندگی ما، وخودما، متودهای دیگری نیزضروری اند، وآنهابه هرچیزی که عقلانی گفته میتوانیم اغلب اوقات برتراند.

تجربهٔ ماورای دانش

هرانسان، هرچندکودن وفاقدقوهٔ تخیلی، یاهرچندزندگیش شایدباکفایت ومعقول باشد، تجربیات بسیارمتنوعی که ازمنابع وچینلهای غیرعقلانی برایش میرسنددرک میکند. آنهاتجربه های نیرومندی اندکه بخشی ازحقیقت کلی راتشکیل میدهند. ولی به آنهانمیتوان به مفهوم قبول شدهٔ آن «دانش» گفت. آنهاخارج ازمرزهای دانش قراردارند. این راعارفان همواره به مامیگویند. هنرمندان آن رادراشکال ورنگهای شگفت انگیزی که به واسطهٔ عقل درک کرده نمیشودبه مانشان میدهند. این حقیقت درقلب موسیقی قراردارد. همهٔ ماآن راداریم، ولی ـ اقلاًدرکشورهای غرب ـ بسی اوقات آن راازخودپنهان میکنیم.

این باوضاحت وقوت بیشتربه واسطهٔ موسیقی نمایش داده میشود. تادریک اطاق خاموش چون شام خزان نشست، وبه ویلن چهارتارگوش دادکه باهم دریک تنوع معجزه آسای نطق بیحرف گفت وشنوددارند، صداهای که میخندندومیرقصندیامیگیریندوماتم میکنندیامشاجرهٔ تندیابه رقابت فوری می پردازندوازهم جدامیمانندولی اززندگی همآهنگ مشترک نیزلذت می برند؛ یادریک تالارکنسرت باهزارمردم دیگربه انرژی عظیم روح بتهوون تسلیم شد، که بطورمعجزه آسادریک مدوجزرمتحرک صدای که ازپنجاه آلات موسیقی جاری میشودحلول نموده است وبرای نیم ساعت برزمان وتغییرچیره میشود؛ یاشایدازهمه بهترتاتنهادرکناریک پیانونشست، تایکی ازقطعات باخ رانواخت واحساس نمودکه ذهن آرام ومتجسس ازطریق انگشتان خودش گپ میزند، حقایقی راادامیکندکه هرگزتوسط خودشخص وتربیت روحش به یک تفکرعمیق ترومتانت عالی تربه چنگ آورده شده نمیتواندـ یعنی دریابدکه بسیاری تجارب، وبسیاری ازبهترین

تجارب، کاملاًماورای دانش قراردارند.

بلی، همه هنرهادارای مفاهیم اند، مفاهیم آنهابه واسطهٔ تفکرعقلانی درک نمیشوند. یک شعرخوب، یک نواختن زیبا، حرکات یک رقاص توضیح شده نمیتواند. جاپانی که یک شاخهٔ صنوبری که بابرف ضخیم پوشیده شده است نقاشی میکند، یامکسیکویی که تختهٔ سنگی رابه یک خدای هیولامبدل میسازد، بیان کنندهٔ جهانیست که به اصطلاحات عقلانی ترجمانی شده نمیتواند. روایات واساطیربزرگ هرفرهنگ چنین اظهارات اند، وهمچنان مراسم مذهبی که بسی اوقات به آنهاضمیمه میشوند. آنهابه غیرمعقول شکل وصلاحیت یامرجعیت میدهند. درتخیل لذت بخش یک شاعردلپذیرRalph Hidgson چنین آمده است: «عقل اقماردارد، ولی اقماری که ازخودش نیستندـــــ انعکاس آنهابرروی دریاافتیده، که اخترشناسانش رابه حیرت افگنده، ولی، آه! که مرامشعوف میسازد.»

تجربهٔ حقیقت ماورای دانش به واسطهٔ هرکس گاهی درزندگیش ازدومنابع بسیارابتدایی وبنیادی حاصل میشود: ازفعالیت جسمانی وازحب طبیعت. بعضی ازقدیمترین نقاشیهای انسانهاکه تاحال به دست آمده اندآنهارادرگروپها، درحال رقص، وکف زدن نشان میدهند. درفاصلهٔ تقریباًبیش ازپنجاه هزارسال، میتوان آوازدهل زدن شان راشنید؛ وهنگامی که یکی به آن خیره نگاه میکندقلبش به یک آهنگ قوی تربه تپش می افتد. شاعران بزرگ دریاهارادوست داشتند، وبرای ساعتهادرمیان امواج خروشان به شناميپرداختند، یاباکشتیرانی درقایقهای کوچک، حس میکردندکه شمال وامواج دریاجزءوجودشان شده اند. آدمان هوشیاراسپ خوب رادوست داشتند، وازسواری آن برای ساعتهاازمیان راهای جنگل درخاموشی حظ میبردند، ولی همواره ازبعضی حقایق ناگفتنی آگاهی داشتند. درطول تاریخ ازآوانی که خداوندتوانادراول باغی رازرع نمود، مااشیای که میرویندوجناوران وپرندگان رادوست داشته ودرک کرده ایم. درطول تاریخ مابه توفانهاومدوجذر، به باران وروشنی آفتاب حرمت گذاشته وبه دانستن آنهاسعی نموده ایم. چیزهای خوردترین وبزرگترین درطبیعت مساویانه پُرازشگفتی ومعنی اند. این بطورمساویانه یک تجربهٔ عمیق است تابه یک مرغ نوروزی خیره نگاه کنیم که بربادسواری میکند، پروانه تقلیدیک برگ میکند، یایک دریادریک پرتگاه غوطه ورمیشود. بسیارمردم وج احساس کرده اندکه، بالآخره، بدون کارذهن مشغول، قادربوده اندتابعضی ازبزرگترین اسرارجهان راوقتی درک کنندکه تمام روزبعدازبالارفتن ازمیان درختان کاج وسپس برای یک ساعت پهلوی آتش تک وتنهادرکوه پایهٔ تاریک نشتن، بالای جسم بزرگ زمین درمیان نفسهای سردقله هادرازکشیده اندتابخوابند، وبعددرصبح گاهان طلوع آفتاب راباچنان شکوه مندی چون درروزخلقت نظاره کردند.

دراخیر، یک ساحهٔ مرکزی همه تجربه که ماورای ساحهٔ فهم عقلانی قراردارد، عبارت ازاخلاقیات ودین میباشد. بارهاآموزگاران بزرگ به مامیگویندکه خردوخوبی عین چیزنیستند، وحقایق دین به واسطهٔ عقل فهمیده نمیشوند. بارهامافرامش میکنیم. بارهامردان وزنان زیرک سعی میکنندتااخلاقیات رابه یک طرح ریاضیات یایک فورمول قانونی تقلیل دهندومزخرفات دین راباانکارپرستش به قابل نیایش فسخ کنند. بارهادلهای شان بطورغیرمنتظره میشکنند: چنانکه کشیش جاه طلب براوننگ(شاعرانگلیس)میگوید:

(نوت: بنابرمشکل ترجمه، دراینجامتن انگلیسی آن نقل میشود)

Just when we're safe, there's a sun-set,
A fancy from a flower-bell, somone's death,

A chorus-ending from Euripides,
And that's enough for fifty hopes and fears,
As old and new at once as nature's self,
To rap and knock and enter in our soul,
Take hands and dance there, a fanstastic ring,
Round the ancient idol, on his base again,
The grand Perhaps!

«فقط مصونترین لحظهٔ ما، یک احساس آفتاب نشست، تصوری ازیک گل، ازمرگ یک کسی، یک سرودازاوروپیدیس، وآن کافیست برای پنجاه امیدوترس، چنان قدیم ونوهمزمان چون خودطبیعت، تادق الباب کردودرروح خودداخل شویم، ازدستهابگیریم وبرقصیم درآنجا، یک حلقهٔ عجیب خیالی، به دوربت کهن، برپایه اش یک باردیگر، شاید!»

این یکی ازحقایقیست که عیسی برای شاهدی اش آمد. این آموزنده است تااوراباانديشمندان زرنگ وهوشیاریهوددرحال مباحثه ببینیم. آنهاآمده میرفتندوسوالهای دشوارمیکردندتایابیخبری اوراازکتاب مقدس(بالخصوص ازدلپذیری قانونی ومراسم مذهبی آن)یااورایک بداخلاق ثابت سازند. گاهگاه وی بابازجوییهای محتاطانهٔ خودش به مقابله میپرداخت که آنهالاجواب میماندند؛ ولی معمولاًبااظهارنجیبانهٔ ساده وعارفانهٔ خودآنهارابه سکوت وامیداشت وبه حیث یک اظهارجاودان حقیقتی درآمدکه تنهاازطریق عقل به آن رسیده نمیشود.

یک نثرمسجع کوچک عجیبی که توسط یک فرانسوی مشهورنوشته شده است. این دعاییست که برآکروپولیس بالاحصارمرکزی آتن به آلهه آتنا، تجسم کنندهٔ عقل آرام خطاب شده است. مؤلف آن ارنست رینان است که به حیث یک کشیش تربیه شدهٔ رومن کاتولیک بود، ولی آن راترک گفت. آدم غریب، ساعی، زیرکی که خودرایکی ازمشهورترین دانشمندقرن نزده ساخت، کارشناس زبانهاوتاریخ خاورنزدیک بود. آثاربرجستهٔ وی یک تاریخ مردم اسرائیل ویک تاریخ منشاءعسویت بودند. هردوازروی شناخت خصوصی اسرائیل وسرزمین دوروپیشش، ازروی مطالعهٔ شخصی عمیق وی ازانجیل ودیگرمنابع معلوماتی نوشته شده بودند، وبطورآشکارازروی یک همدردی گرم، یک علاقهٔ که برای عیسی وپیروانش، برای شاهان وپیامبران یهود، وبرای خودمردم هیبروداشت نخواست تابه پرستش مبدل گردد. ولی منظورنوشته هایش این بودتاالوهیت عیسی رامنسوخ کند، وازاعتبارمسیحیت به حیث یک دین جهانی انکارکند، وتابسیاری ازتاریخ روحانی جهان یهودیت ومسیحیت رابه یک رشته ماجراهای هیجانی خیلی پایانتربه کارهمیشگی عقل انسان تقلیل دهد. کیش خودش هرگزدرمحضرعام به جزدر«دعابرآکروپولیس» وی اعلام نشده بود. رینان درآنجابه طورمختصروشیوااعتقادخودرابرعقل انسان ابرازمیدارد. وی عقل رابه یک الوهیت بالامیبرد- الوهیتی که یک وقت دریونان حرمت میشد، ولی اکنون تحقیروردمیشود. رینان بابه خاطرآوردن کلیساهای گوتیک فرانسه آنهارابنام«فانتازیهای مردمان وحشی» یادمیکند؛ وی درحالی که برسرودهای روحانی مسیحی فکرمیکند، میگویدکه هرچندآنهاجذاب اند، مگرغیرمعقول اند. وی جهان خودش راچون یک انبوهی ازبربریت وابلهی میبند، که تنهابه واسطهٔ بازگشت به پرستش تعقل نجات داده شده میتواند.

ولی بعد، رینان بطورغیرمنتظره پیشترمیرود. حتی درمعبدویران شدهٔ عقل، اعتراف میکندکه عقل کافی نیست. نه یک

فلسفه یادین واحد(وی اعلان میدارد)بطورمطلق راست بوده میتواند ـ ورنه تمام حریفان بیکفایت خودرافتح میکرد، وتنهاخودش کامل باقی میماند. جهان خیلی وسیع وعجیب است، حتی برای خودعقل تابرآن چیره شودویاآن رادرک کند. دعایش بطورناکافی دریک شکاکیت بدبینانه نسبت به حیرت وامیدی که دیگران(اغلباًخودیونانیان)توسط آن باجهان مقابله میکردندبه پایان میرسد. ولی پیام آن راست است. خلقت، خالق، ومامخلوقات خیلی متفاوت وحیرت انگیزاندتابکلی ازطریق عقل درک شوند. حتی برای مانامکن است تادانش رااگرحدودقدرت آن رانشناسیم به درستی بکاربریم.

۵ـ غول پیکرمصلوب

درتفکریونانی تجسم دیگری دربارهٔ عقل وجودداشت. یک تراژیدی عالی اورابه مانشان میدهد. وی یک غول پیکر مصلوب شده است. نامش پرومیتیوس است: آینده نگر، بابصیرت، ومتجسس است. وقتی که درامه آغازمیشود، وی بریک تخته سنگ درکوه های دورافتادهٔ قفقازدبه واسطهٔ دوهیولایعنی قدرت وخشونت میخکوب شده میباشد. آنهانمایندگان ذات متعال، یعنی خداوندیازیوس میباشند. آنهاوی رابه خاطرتجسسی که میخواست اسرارممنوعهٔ خداندرابداند، وآنهارابه آدمیزادبرای رفاهش بدهدمجازات میکنند. پرومیتیوس چون ایوب درمیان خاکسترها، سرسختانه اعلام میداردکه رنج غیرحق راقبول کرده نمیتواند، وباخداوندی که عادل نیست آشتی نخواهدکرد. قربانیان دیگربیرحمی خداوندراوراملاقات میکنند. بالآخره یک آشتی پیشنهادمیگرددکه اگربه خداوندتسلیم شودوسلطنت اوتعالی راکمک کند. وی آن راردمیکند. اوبراستدلال واستقلال روح خوداصرارمیورزد. زمین چاک میشودقهرمان مصلوب راپائین به عذابهای هنوزدهشتناکتر، یعنی به یک جهنم ابدی میبرد.

وبازهم افسانه درآنجاختم نمیشود. ازبخت بد، مانمایشی راکه Aeschylus(درامه نویس تراژیک یونان۵۲۵ ـ ۴۵۶ق م) نوشت، ازدست داده ایم تاپرومیتیوس راتعقیب میکردیم. دراعصارتاریک جنگ ووحشت درکدام جای، آخرین نوشتهٔ قلمی این شاهکارشایدبه واسطهٔ یک غارتگرمایوس پاره شده باشد، یادریک آتش سوزی کتابخانه سوخته باشد، یا(چون قهرمانش)دریک زلزلهٔ عظیم بلعیده شده باشد. ولی مایک چیزی ازآن میدانیم؛ ومامیدانیم که شاعربه واسطهٔ نبوغ برترش، یک آشتی نهایی رابین عقل والوهیت، بین پرومیتیوس وزیوس نشان داد. وقتی که عقل نتواندتابادیگرقوه های که حقیقت رامیسازندهمآهنگ شود، مصیبت باراست؛ یعنی این تراژیدیست که ایشیلوس برای حلش کوشید، طوری که شاعرنهایی کتاب ایوب(زبور)، نیزآن راحل نمود. ایشیلوس چقدرعالی ازطریق خلق دوباره وترکیب حقایق افسانوی یک حلی رایافت، مااکنون گفته نمیتوانیم. به یقین که، ازاختلاف ظاهراًدوامداربین دانش وباقیماندهٔ تجربه، اویک همآهنگی باشکوه طوری که درارواح فناناپذیروجودداردبیرون کشید.

برای ما، تاعین سعی به عمل نیاوریم، اختلاف ادامه خواهدیافت. دانش فوق العاده باارزش است. تفکرماراانسان میسازد. بازهم تفکرودانش ناکافی اند: اگربه تنهایی استعمال شوند، ماراکمترازیک انسان کامل میسازند. ریسرچ وکشف کردن بایدادامه یابد، به طرف بیرون ماورای ساحهٔ حس ودورتربسوی اعماق نامرئی ماضی، فضا، اذهان انسانهابرده شوند. بازهم آنهاهرگزهیچ چیزرامکمل نخواهنددانست، یابیشترازیک عنصرواحددرتجربهٔ مادرآیند. حدنهایی به دانش

درالفاظ فیلسوف قرون وسطی خلاصه میشود: «تمام چیزهابه معماتبدیل میشوند.»

بخش سوم

نیازومسئولیت

۱ـ نیاز

عقل باتمام محدودیتها، وتمام خطراتش، بازهم یکی ازنیروهای اساسی انسان است. این یگانه جوهرش نیست. وی یک ماشین متفکرنیست، نبایدکوشیدتایک ماشین شود. اویک حیوان متفکرنیست. اویک چیزخیلی بیش، یک چیزبزرگتر، ومغلق ترازآنست. شاعربزرگ میگوید«چقدرنجیب درعقل!» وادامه میدهد«چقدردراستعدادفکری نامحدود!» پیش ازاین که یکی دیگرازعبارات بیمانند، فراموش ناشدنی «این اساسی ترین ومهمترین عنصرخاکی» رابرآن علاوه کند. اماتفکریکی ازفعالیتهای لازمیست که اورا انسان میسازد. اوبایدفکرکند.

روزوشب، ازطفولیت تاپیری، بیماریاسالم، درخواب یابیداری، مردان وزنان فکرمیکنند. مغزچون قلب بدون توقف درنبضان است. درسه پوندنسج آن بلیون دربلیون خاطرات، عادتها، استعدادها، خواسته هاوامیدهاوترسها، طرحهاواثرات جزئی وصداهاوحسابهای دقیق غیرقابل درک، ونیازمندیهای ددمنشانه وزمخت، صدای سرگوشی که سی سال پیش شنیده بود، تصمیم گیری دراثرتمرین روزانه برای پانزده هزارروز، تنفری که ازآوان طفولیت گرامی داشته است، خوشی که هرگزتجربه

نکرده ولی پیوسته تخیل نموده است، ساختمان پیچیدۀ فشارهادریک ورق بازی، عین فشاریک انگشت بریک تارویلن، انکشاف ده هزاربازی های مختلف شطرنج، انحنای دقیق یک لب، یک تپه، یک معادله، یایک توپ درحال پرش، آهنگهاوسایه هاواندوههاوشعفها، چهره های اجنبیان بیشمار، رایحۀ یک باغ، دعاها، اختراعات، جرایم، اشعار، مزاحها، لحنها، خلاصه ها، مشکلات حل ناشده، پیروزیهای گذشته، ترس ازدوزخ ومحبت خداوند، رؤیای تیغۀ یک سبزه ورؤیای آسمان مملوازستارگان ثبت وذخیره شده اند.

به یک خوابیده گاهی متوجه شده باشید. وقتی که وی بیدارمیشودبه ندرت میتواندازخوابش چیزی رابه یادداشته باشد. این یک بخش مردۀ زندگیش است. چون اورامیبینیم، مامیدانیم که اوزنده، وبخشی اززندگیش فکرکردن بود. جسمش حرکت میکرد، پلکانش میلرزید، زیراچشمانش رؤیاهای متحرک رادرتاریکی میدید. دست وپاهایش حرکات بسیارکوچک داشت، زیراتخیل خوابش اورااز میان یک ازدحام رهنمایی میکرد، یایک مسابقه، یک جنگ، یک شکار، یک رقص راتخیل میکرد. وی کمی متبسم میبود، یاپریشان دیده میشد، یاخشمناک ازیک پهلوبه دیگرپهلودورمیخورد. گاهگاه(چون لاردبایرون)دندانهای خودرابه خشم میسائید، وهنوزدرخواب بود. گاهگاه باحرفهای مبهم وآوازبلندیازمزمۀ ملایمی که درذهنش قوی بودگپ میزد. قلبش ازهیجان سریع، یاازناامیدی آهسته می طپید. عرق کرده بود. گذشت زمان راحس میکردوخودرابرای بامدادروشن وباشلوغش آماده میساخت. ودرتمام این مدت وی بطورمبهم وهیجانی فکرمیکردکه گویاوی ازلحاظ عقلانی درسمبولها، حیوانات، وپیش بینیهاچون یک انسان بدوی تعلیم نیافته بوده باشد، بسیاری اوقات درخاطرات گذشته، بعضی اوقات درپیش بینیهای آینده، وبه کرات بیشترازآنچه خودش میبایست باورکند، تصامیم بغرنج ومحکم دربارۀ مسائل دشواری که ازحیات بیداری اش باخودداشت اتخاذمیکرد. اوخواهدگفت«هیچ خواب نمی بینم، صرف خواب هستم»؛ ولی وی باهشت ساعت تفکرکه برریکاردهای مغزش نوشته است عیناًچون نموی خط سفیددیگردرموهایش یایک کلفتی نودرعضلات شانه اش برمیخزد. شایدوی نتیجه رایک رؤیایااراده، یک الهام یایک وهم بنامد، ولی این یک اندیشه است که درحال خواب به واسطۀ مغزش صورت گرفته بودعیناًچون قلبش ضربان داشت یاچون پانقراسش عصارۀ هضم راافرازمیکرد. انسان چی دربیداری چی درخواب فکرمیکند. بعضی اوقات طوری معلوم میشودکه فرق اصلی بین انسانهای نیرومندوبیچاره درکنترول وادارۀ افکارشان قراردارد: انسان هوشیاروباانرژی سعی داردتاذهنش راحتی درهنگامی که جسماًدرخواب است به کاربرد، انسان احمق وبیچاره نصف زندگی اش راپیوسته به رؤیاهامیگذراند، باوجودی که چشمانش بازاند. تقریباًهرکس دراموراتش این رامیپذیردوقتی که میگوید«این یک تصمیم مشکل است: من درباره اش به خواب خواهم رفت» Poincare ریاضی دان این رابه خوبی میدانست. فقط پیش ازین که به خواب رود، دشوارترین پرابلمهایش رایاداشت میگرفت، واغلباًباحل آنهابیدارمیشد، درحین ساعات شبانه بامغزبیدارش آنهاراواضح میساخت.

انسانهاروزوشب درتمام زندگی شان فکرمیکنند. آنهاچنانی که نفس میکشندبطورطبیعی وبدیهی فکرمیکنند. این جنایت است تاآنهاراازبهترین موادکه برای تفکرلازمیست محروم ساخت، چنانچه آنهارابی موجب ازصحت، آزادی وزندگی محروم ساختن یک جنایت است. واین یکی ازوظایف خودآنهاست تامیتوانندفراوان وزیادفکرکنند، تااذهان خودرابه کاراندازندولذت برندمثلی که آنهاتمرین جسمانی میکنندولذت میبرند، آنهاراجزءهمآهنگی کامل زندگی شان بسازند.

انسان شناسان بعضی اوقات طوری گپ میزنندکه گویاناممکن است تایک جامعه باجامعهٔ دیگرمقایسه شود، یکی رابرترودیگری راکهترمینامند. درعین حال آنهاچون همهٔ مابه این بایدموافق باشندکه یک ملت که اطفالش درنوزادی میمیرندیابطورضعیف وناجورکلان میشوندازنظرجسمانی نسبت به ملتی که اطفال شان رازنده نگاه میکنندوبرای یک زندگی طولانی وصحتمندشان سعی به عمل میآورند، به درجهٔ پائین ترقراردارند. به عین ترتیب شکی نیست که یک ملت برترآنست که اذهان مردمش رابه کارمیاندازد، پیوسته به آنهایک سلسله اندیشه های دلچسپ میدهندتادربارهٔ آنهافکرکنند، آنهارامتیقن میسازندکه هیچ طبقه یاگروپ به خاطرجنس، رنگ، طایفه، دین، یافقرازکسب دانش محروم نمیشوند، تولیداندیشه های تازهٔ آزادراتحریک میکنند، آنهای راکه دانش راریکادوانتقال میدهنداحترام میکنند، بسیاری چینلهای ارتباطی رادرداخل مرزهای کشوروماورای آنهادرسراسرجهان بازمیگذارند، ونه تنهاسرتاسرفاصله های جغرافیایی بلکه سرتاسرزمانه های دوررس تاریخی رامرتبط میسازند. این چنین ملتهابسیارمعدودبوده اند. به خاطرهمین تشویق دانش، باروری وتبادل اندیشه هاست که ماجمهوری خواهان آتن، دورهٔ قیصرآگستان روم، رنسانس ایطالیا، فرانسه، انگلیس وجرمنی قرن نوزده راتمجیدمیکنیم. علیرغم مایهٔ تأثراست تافکرنمودوببینیم که سرتاسرتاریخ به ملیونهامردان وزنان درصدهاجوامع درجهالت، فکربیحس زندگی کردندومردند، ومثل این که کروکورزاده شده باشند.

این معقول است تافکرنمودکه خودما، اطفال ما، یااطفال آنها، شایدبه عین بی حسی واداشته شوند، درمحدودهٔ تنگ روتین روزمره زندانی شوند، یارنج کشند، یاحتی بدترازآن لذت برند. دربرابرچنین خطرات بایدهمواره ازحق دسترسی به دانش، ازداشتن وبکاربردن آزادانهٔ آن دفاع کنیم.

۲ـ مسئولیت

حق دانش برای همه مردم به واسطهٔ یک گروپ یامنحصربه یک مؤسسهٔ خاص اِعمال شده نمیتواند. دربدترین روزهای جنگ هیتلر، آنهای که نگران حفظ مقاومت وزنده نگهداشتن روحیهٔ استقلال درمیان کشورهای تحت انقیادبودنددریافتندکه این کاردرآن مللی که صرف متشکل بودندمشکلتر، ودرآنهایی که دارای خیلی سازمانهای مختلف فکری وبیان بودندآسانتربود ـ یعنی دارای اتحادیه های صنفی، انجمنهای روستایی، اوقات فراغت، انواع مختلف مکاتب، دانشکده ها، دانشگاه هاوانستیتوتهای تخنیکی، کلوپهای زنانه، انجمنهای اجتماعی وهنرهای زیبا، روزنامه های مستقل ومطبعه ها، گروپهای حرفه یی، وغیره بودند. به عین طریق، گسترش وقدرت حیاتی دانش دریک جامعهٔ آزادبه واسطهٔ مفادبسیاری انجمنهای مختلف آن به بهترین وجه تضمین میشود. این خوب است که بایدمکاتب رقییب مختلف وجودداشته باشند. خوب است که اتحادیه های صنفی وکلوپهای کارگری تعلیم اعضای شان رابایدبه عهده گیرند. چندین روزنامه های محلی مستقل بهترازصدهااخباری میباشندکه ازیک کاپی اصلی به چاپ رسندوازشهربزرگ پخش شوند. انجمن طبیعت شناسان غیرحرفه ای یک شهرستان بهتراست ازیک کورس لکچرهای رادیویی توسط یک «عالی مقام.»

آزادی دانش، چون دیگرآزادیها، بربسیاری پایه های مختلف قراردارد وتنهابریک یادوپایه مصون بوده نمیتواند. تفکرکارومسئولیت هرکس است.

علیرغم که دانش نیروست، ونیرومستلزم مسئولیت میباشد. به کاربردن آزاددانش یک تعبیرخطرناک یابی معنیست مگرکه ـچون تمام آزادیهاـ فعالیتی که ضمناًبه واسطهٔ مسئولیت کنترول شود. تاریکترین صفحات درکتابهای تاریخ ماباریکاردهای اشخاصی پُرگردیده اندکه دانش وسیع راکسب نموده اندوآن رابدون جزئی ترین ملحوظات اخلاقی به کاربرده اند؛ وچون کنترول انسان برتخنیک ونیروی میخانیکی افزایش میآبد، ماخیلی ازچنین انسانهاراخواهیم دید. انواع بسیارمعدودی ازدانش وجوددارندکه استعمال شده نمیتوانندتابه کسی آسیب برساند.

ماقبلامحدودیتهای راموردملاحظه قرارداده ایم که بنابرتوافق عمومی براستعمال دانش تحمیل گردیده اند. آنهابه یک اصل واحدتقلیل داده شده میتواند ـ اصلی که هم دارای حقیقتی است که اکثرماقبول داریم وهم مشکلیست که بسیاری ماگاه گاه به شدت متعجب میشویم. اصلی که دانش رانبایدبرای آسیب انسانهابه کاربرد؛ ومشکل اینست تاتعیین نمودکه ماکدام انسانهارابایدکمک وحمایت کنیم.

ساده ترین جواب به این مشکل، یعنی جسورترین ووسیعترین جواب آن اینست که مابایددرفکرتمامی بشریت باشیم. واین نه تنهابه معنی اضافه ازدوبلیون نفوس کرهٔ زمین(۱۹۵۴)است که درحال حاضردرقیدحیات اند. این به معنی مردان وزنان بیشمارآینده نیزاست؛ همچنان به معنی موفقیتهای مردان وزنان گذشته است که هنوزدردوروپیش مادرمؤسسات عالی وتعمیرات بزرگ وکتابهای باشکوه وااختراعات مجلل زندگی میکنند. البته، اغلب اوقات این ازطریق خدمت به گروپ خوداست که یک کس به بشریت نفع رسانده میتواند. یک ملت، یک مسلک، یک دین اغلب اوقات به وفاداری هریکی مابخاطری که ارزشهای غیرقابل معاوضه رادرمجموع به خوشی انسان اعانت کندحکم میکند. ولی وظیفهٔ هرکس درکسب واستعمال دانش اینست تابکلی مطمئن باشدکه باچنین کارخودبه خیروسعادت نوع بشرآسیبی نمیرساند. مامورعالی رتبهٔ حکومت که ازنشریک کتاب جدال برانگیزجلوگیری میکند، معلم «مترقی» که علوم راتقلیل میدهدیامضامین کلاسیک راازمکتب ودانشکده بیرون میاندازدـ این اشخاص دست آوردهای گذشته راازبین میبرندومیراث آینده راخساره مندمیسازندعیناًبه مثل بدشکل ساختن یک نقاشی مشهور، پاش دادن تیزاب بریک مجسمهٔ عالی، یادردادن ریکاردهای یک حادثهٔ تاریخی میباشد. زمان حال وجودندارد. تنهاگذشته وآینده وجوددارند، ومادربرابرهردوی آنهامکلفیت داریم.

Man's Unconquerable Mind
By Gilbert Highet

Copyright 1954 Columbia University Press, New York

یادداشت:

دانش به مفهوم واقعی آن عبارت است ازشناخت خودما_ ساختارفزیکی وذهنی ما _ وشناخت جهانی که درآن زندگی میکنیم _ یعنی تصوری ازکائنات بیکران، ودانستن مقام کرۀ خاکی مابه حیث یکی ازسیاره های بلیونهانظام شمسی درآن. انکشاف دانش مستلزم کشف قوانین طبیعت یاعلم است که درپرتوآن به وجودآوردن وسایل بهبودزندگی، وازهمه مهمتردرانکشاف عقلانی وفکری ازآن کارگرفتن وخودراازقیدخرافات واوهام ادواربدویت رهاساختن است. دانش ملازم انسانیت است، تشخیص خیروشر، تشخیص منافع مشترک آدمیزادسراسراین کرۀ خاکیست. دانش بازگشت به اصل خود، به جهان واقعی خوداست. دانش کنترول برنفس خود، برهیجانات ددمنشانه برحرص وخواهشات سیرناشدنی است. دانش تصفیۀ ذهن ازآلودگیهای تعصبات مذهبی، نژادی وقومیست. دانش اخلاق، شکیبایی، سادگی، صلح خواهی، فضیلت وصداقت است. دانش به سطح انسانگرایی رشدکردن است. دانش یعنی به نادانی خودپی بردن است.

دانش کسبیست وانسان دارای استعدادبالقوۀ کسب، توسعه وتعدیل هرنوع دانش میباشد. کسب دانش ازآوان طفولیت آغازوتادم مرگ دوام دارد. علم وتکنالوژی پیشرفته بادانش متمم است ولی بادانش عین چیزنیست. دانش به تفکرآزاد، انتقادی، وفعال نیازدارد. علوم مختلف درساحات معین چون فزیک، شیمی، بیالوژی، طبابت، زراعت، اجتماعیات، اخلاقیات، اقتصاد، وغیره وغیره، طوری که درجهان تخنیک وصنعت، انقلاب وپیشرفت عظیمی رابه بارآورده اند، به عین منوال درانکشاف دانش بشری نقش عمده رابازی نموده اند، ولی باوجودآن اذهان اکثریت مردم جهان راازقیدعقایدواوهام کهنه وتعصبات نفرت انگیزمربوط به آن آزادنساخته اند. حتی تاریخ معاصروحوادث خشونت بارامروزی نشان میدهدکه مردم جهان باذهنیت خصومت آمیزوتنگ نظرانۀ کهنه به وسایل تباه کن تکنالوژی پیشرفته دست یافته اند، به یک حیوان خطرناکترمبدل ساخته است. دانشی که انسانهارامن حیث باشندگان مسئول خانۀ مشترک شان زمین، دربرابرهمنوع، محیط زیست وسرنوشت مشترک شان باملاحظه سازند، متوازن باتکنالوژی انکشاف نکرده است. بیدانشی اکثریت مردمان غرب صنعتی ازیکطرف، وبیدانشی سایرمردمان جهان ازطرف دیگردرماهیت خوددرتشدیددهشت افگنی ها، دوام فقر، جهل ومرض وصدهامصائب وبدبختیهای بشری اثرات ناگوارمتقابل ومشابه دارند. دانشی که برانگیزه های تعصبات مذهبی، نژادی، وقومی؛ وهمچنان برحرص ارضانشدنی کورپوریشنهای جهان صنعتی، طبقات ممتازوحاکم جهان سوم فایق آیدانکشاف نکرده است. یکی درفکرتسلط برمنابع طبیعی جهان، ودیگری درفکرجهادعلیه دشمنان خداوند؛ یکی درپی مزیت این دنیا، وآن دیگری درپی مزایای آن دنیا، میکشندوکشته میشوند. این حماقت ناشی ازبیدانشیست، که اکثریت بزرگ توده های جهان شرق وغرب جنوب وشمال مورداستفادۀ اغراض شوم اقلیتهای معدودازعوامفریبان مذهبی وسیاسی قرارگیرندوبه نامهای مختلف قربانی شوند.

دانش انسان حدودی دارد، که البته درهرزمان وادوارتاریخی نظربه انکشاف ودسترسی به علم یاقوانین طبیعت وسیعترشده میرود، ولی بازهم نامحدودنیست. زمانی زمین ساکن، مسطح ومرکزجهان پنداشته میشد، یگانه جهانی که خداوندآن رادرظرف شش روزخلق نمودوانسان رابه حیث اولین وآخرین مخلوق برگزیدۀ خوددرآن ساکن ساخت. این عقیده دربرخی ازمردمان جهان آن قدرعمیق وجزءدانش درآمده است که گلیلوبه خاطردانش واقعی اش ازکرویت زمین وحرکت آن به دورآفتاب محکوم به کفرشد. هذالقیاس، نظریات داروین که انسان امروزی نتیجۀ تکامل تدریجی ملیونهاسال ازاجدادشادی مانندش میباشد، مردودشمرده میشود. یااگرگفته شودانسانی که هنوزخودرا، جهان محدودخودرامکمل

نشناخته، وازکائنات نامحدودحتی به مشکل تصوری کرده بتواند، ماورای آن که بدون ماوراست ازیک ذات بیکران تعریفات نمایدوچنین ذات رابه خودوخودراباامربوط سازدوازوی ادعای نمایندگی کند، به منتهای بیدانشی انسان دلالت میکند. هرآنچه متافزیک گفته میشود، سعی برای دانش ماورای حدودآن است، حدودی که روبه تغییراند. لذا، همین انگیزۀ دانستن نامحدودسبب شده است تاانسان تصورات، اوهام، عقاید، اساطیر، موجودات مافوق، آسمانها، ودنیای بعدازمرگش رامطابق تصویرهای این جهان محدودخلق کند. ناآگاهی انسان ازحدوددانش خودش، اورابه پرستش تصورخلق خودش مرتدساخت وآن راپرستش خداوندنامید.

«نگارنده»